

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

## فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

### فصل دوم

فرمانروای هستی

بنما به ما که هستی

آنگه بگو که هستی؟

### ( ۱۵ ) زبانِ وَصْفِ آسمان

گفتم:

- به نظر من، در برهانی که شما برای اثبات وجود خداوند ارائه کردید، چند ایراد اساسی وجود دارد.

با علاقمندی پرسید:

- آن ها چیستند؟

گفتم:

- فرمودید، به این و آن دلیل، پدیده مطلقاً کامل یقیناً وجود دارد چون نمی تواند نباشد.

اولین ایراد این که چرا کلمه "پدیده" را به کار بردید؟

تا آن جا که می دانم، واژه "پدیده" به معنای چیزی است که قبلاً به وجود آمده و اکنون "موجود" است؛ پس چرا در برهان خود تلاش کردید "وجود" یک چیز "موجود" را ثابت کنید؟

"آن آشنا"، مثل همیشه، به پرسش من به طور غیر مستقیم پاسخ داد و، به بهانه سؤال من، نکات بسیار مهمی را مطرح کرد.

پرسید:

- اگر به شما اطلاع دهند که برای یک دوست عزیزتان سانحه ای روی داده و او در بیمارستان بستری شده است، از شنیدن این خبر چه احساسی به شما دست می دهد؟

گفتم:

- بسیار اندوهگین می شوم.

پرسید:

- حالا اگر مطلع شوید که، به لطف خدا، پزشکان دوستتان را از خطر مرگ حتمی نجات داده اند و او زندگی دوباره یافته است، از شنیدن این خبر چه احساسی به شما دست می دهد؟

پاسخ دادم:

- بسیار شاد می شوم.

پرسید:

- از مجموع این دو خبر چه احساسی دارید؟

گفتم:

- ترکیبی از دو احساس اندوه و شادی.

فرمود:

- آیا می توانید این احساسِ دوگانهٔ خود را فقط با یک کلمه بیان کنید؟

گفتم:

- ما در زبانمان واژه ای نداریم که به تنهایی بیانگر یک چنین ترکیبی از احساسات، یعنی احساسِ همزمانِ اندوه و شادی نسبت به یک رویدادِ واحد، باشد.

مکثی کرد و پرسید:

- اگر در بینِ آشنایانتان فردی با بسیاری از توانایی های مثبت وجود داشته باشد، در رابطه با توانمندی هایش، نسبت به او چه احساسی دارید؟

گفتم:

- او را تحسین می کنم، و می کوشم تا بیش از پیش به او نزدیک شوم؛ چون این گونه انسان ها را دوست دارم.

پرسید:

- اگر خبر دار شوید که شخصیتِ او پُر از نقطه ضعف هایِ چندش آورِ اخلاقی و نفسانی است، در رابطه با ضعف هایش، نسبت به او چه احساسی دارید؟

گفتم:

- از او فاصله می گیرم؛ چون از این گونه کسان بیزارم.

پرسید:

- آیا می توانید، در مجموع، احساسِ خود را نسبت به او فقط با یک کلمه بیان کنید؟

پاسخ دادم:

- ما در زبانمان واژه ای نداریم که، به تنهایی، بیانگر یک چنین ترکیبی از احساسات، یعنی احساسِ همزمانِ عشق و نفرت نسبت به یک فردِ واحد، باشد.

فرمود:

- پس به گفته خودتان، در زبانِ رایج، گاهی واژه ای برای بیان یک احساس نمی یابید.

خیلی اوقات، این نبودِ واژگان در زمینه های دیگر نیز به چشم می خورد.

مثلاً در جهان میلیون ها رنگ وجود دارد، آیا در زبانِ رایج، برای تک تک آن ها نامی هست؟

گفتم:

- خیر. بعید می دانم که در کلِ زبانِ مادری من، در مجموع، میلیون ها کلمه وجود داشته باشد.

\*\*\*\*

فرمود:

- می بینید که گاهی شما در پیدا کردنِ یک واژه گویا و دقیق برای بیانِ یک احساس و یا نامیدنِ یک

چیز به دشواری بر می خورید.

در ارائه برهانِ اثباتِ وجودِ خدا، من هم برای یافتنِ واژه دقیق و مناسب برای نامیدنِ آن چه که همزمان

بتواند هم باشد و هم نباشد دچار مشکل شدم.

در واقع ناگزیر شدم از کلمه "پدیده" استفاده کنم.

اگر شما به جای من بودید از چه واژه ای استفاده می کردید؟

در پاسخ گفتم:

- خوشبختانه در این مورد تا دلتان بخواهد در ذهنم کلمه دارم :

شیء، موجود، مورد، فقره

و یا واژه هایی که برای اشاره به چیزی به کار می روند: این، آن، او .....

فرمود:

- ولی همان ایرادی که در مورد کلمه "پدیده" گفتید به چنین واژه هایی نیز وارد است، چون در زبان رایج، همه آن ها نیز اشاره به "چیزی" دارند که موجود است.

افزود:

- به هر حال چاره ای نداریم.

در این گونه مواقع ناگزیر می شویم از میان کلمات موجود در زبان رایج یکی را برگزینیم حتی اگر بدانیم که آن واژه ممکن است گنگ و یا حتی به تعبیری نادرست باشد.

در بیان آن برهان، من، از میان کلمات موجود، واژه "پدیده" را مناسب تر یافتم.

پرسیدم:

- چرا؟

پاسخ داد:

- نیازمند واژه ای بودم که هم امکان بودن و هم امکان نبودن یک "چیز" را همزمان برساند.

می دانید که یافتن چنین واژه ای کار آسانی نیست،

مگر شما توانستید کلمه ای را پیدا کنید که بیانگر اندوه و شادی همزمان و یا عشق و نفرت همزمان باشد؟

لفظ "پدیده" را به این علت انتخاب کردم که می توانست

هم بیانگر "چیزی" باشد که فقط در عالم خیال ساخته شده و در عالم واقع وجود ندارد

و

هم بیانگر "چیزی" باشد که افزون بر عالم خیال، در عالم واقع نیز پدیدار شده است.

افزود:

- به کمک این واژه، در برهانِ خودم، اول فرض را بر آن گذاشتم که پدیده مورد نظر من فقط در عالم خیال وجود دارد و سپس ثابت کردم پدیده مطلقاً کاملی که خرد بیکران، در عالم خیال، آن را دارای بی نهایت ویژگی و توانایی مثبت و سازنده تصور کند، حتماً در عالم واقع نیز وجود دارد و آنگاه

پس از اثبات وجود چنین پدیده ای، آن را "او" نامیدم.

البته

نه به این معنا که "او" قبلاً نبوده و بعد از نیستی پای به عرصه هستی گذاشته است، و یا اکنون نیست و در آینده پدیدار خواهد شد،

بلکه

به این معنا که "او" بوده و هست و خواهد بود، آن هم نه در زمان و مکان، بلکه حتی فراتر از ساحت بی زمان و بی مکان.

\*\*\*\*\*

ادامه داد:

- نه فقط در برهانِ اثباتِ وجودِ خداوند، بلکه هر زمان که پای توصیف و تشریح پدیده های آسمانی به میان می آید، این مشکل نبودنِ واژگانِ گویا و مناسب در زبانِ زمینیان، مانع از آن می گردد که حق مطلب ادا شود. گفتم:

- آیا برای توصیف و تشریح پدیده های آسمان زبان خاصی وجود دارد؟

فرمود:

- آری. همان زبان که کتاب های آسمانی با آن نوشته شده اند و انبیاء در بیان اخباری که از عوالم غیب می آورند به کمک آن سخن گفته اند.

با اشتیاق پرسیدم:

- آیا این زبان در جایی آموزش داده می شود؟

فرمود:

- آری در دانشگاهی که

کلاس های اصلی اش از نیمه شب تا سحرگاه دایر است،

مهمترین متن درسی اش کتاب خدا است،

آموزگاران اش معصوم و مصون از خطایند ،

کارمندان اش فرشتگان اند، و گواهی قبول شدگی دانش آموختگانش - که باید از آزمون هایی نه چندان

آسان، سربلند بیرون آیند - در شب قدر صادر می شود.

بی درنگ پرسیدم:

- چگونه می توانم از آن دانشگاه پذیرش بگیرم؟ برای ثبت نام در دوره های آن، از قبل چه چیزهایی را باید

بدانم؟

فرمود:

- امر پذیرش در آن دانشگاه الهی بر اساس میزان ایمان و اعمال صالح متقاضیان صورت می گیرد و نه بر

مبنای دانسته هایشان.

\*\*\*\*

## (۱۶) گویاترین کلام، شیواترین پیام

پرسیدم:

- زبانی که برای وصف پدیده های آسمانی به کار می رود چه تفاوتی با زبان زمینیان دارد.

پاسخ داد:

- ظاهراً هیچ. اما باطناً بسیار.

در ظاهر، کتب آسمانی و پیامبران با همین الفاظ موجود در زبان زمینیان پدیده های آسمانی را توصیف می کنند، چون مخاطبشان انسان ها (ساکنان زمین) هستند، ولی، در حقیقت، آن کلمات را به معنای خاصی به کار می برند.

پرسیدم:

- چرا؟

فرمود:

- چون در بیان پدیده های آسمانی با واژه های زمینی، گوینده، به ناچار، ظاهراً به تناقض گویی می افتد. مثلاً گرچه خود من بارها گفته ام که وادی ملکوت رها از بند زمان و مکان است، در عین حال، گاهی ناگزیر می شوم از همزمانی و یا آنی بودن رویداد هایی که آن جا اتفاق می افتد، آن چه که در آن است، پای نهادن به آن وادی، و به ودیعه نهاده شدن عقل شهودی در درون دل انسان ها سخن به میان آورم. یعنی در وصف ملکوت و پدیده های ملکوتی کلماتی را به کار می گیرم که اشاره به زمان و مکان دارند. ناسازگاری در سخنم هویداست اما چاره ای ندارم.



زبانی که در این گفتگو ها به کار می رود یک وسیله ارتباط در زمین (وادی واقعیت ها)ست و الفاظ و مفاهیم موجود در آن برگرفته از پدیده ها و رویدادهای این وادی اند.

ادامه داد:

- اما وصف و شرح پدیده های موجود در آسمان (ساحت حقیقت ها) زبان خاص خود را می طلبد، زبانی که زمینیان فاقد آن هستند، و لذا گوینده چاره ای نخواهد داشت مگر آن که، با بهره گیری از الفاظ و مفاهیم موجود در زبان زمینیان، تا آن جا که مجاز و ممکن است، پدیده های آسمانی را توصیف و تشریح کند.

افزود:

- به همین دلیل، تمامی کسانی که ساحت حقایق به آن ها نشان داده شده و اجازه یا فرمان یافته اند تا برخی از دانسته ها یا مشهودات خود در این باره را برای ساکنان وادی واقعیات بیان کنند، با استفاده از تشبیه و تمثیل و استعاره و در قالب همین زبان زمینی به آن امر یا اذن عمل کرده اند.

\*\*\*\*

گفتم:

- لطفاً بیشتر توضیح بدهید.

فرمود:

- فرض می کنیم که روزی به شما اجازه ورود به سرزمینی ناشناخته داده می شود، البته با این شرط که از آن جا چیزی را با خود به این جا نیاورید.

حال اگر شما آن جا میوه ای را ببینید و بخورید که با میوه های این جا بسیار متفاوت باشد، وقتی به شهرتان بر می گردید، بر اساس آن شرط، نه تنها خود آن میوه بلکه حتی تصویری از آن را هم نمی توانید با خود به عنوان

سوغات به شهرتان بیاورید و فقط حق دارید درباره آن برای همشهریانتان صحبت کنید. چه گونه آن میوه را برایشان وصف می کنید؟

گفتم:

- مثلاً می گویم آن میوه چیزی شبیه به گلابی، ولی کمی بزرگ تر از گلابی های شهر ما بود، اما طعمی بین مزه آلبالو و انار داشت. رنگش هم تا حدی شبیه به رنگ نارنگی بود!

فرمود:

- کارتان درست است، چون میوه آن سرزمین را با تشبیه به میوه هایی که همشهریانتان آن ها را دوست دارند و با آن ها آشنا هستند برایشان توصیف کرده اید.

افزود:

- انبیاء که از جانب "او" فرمان یافته اند تا، در حد امر "او"، برای انسان ها از عوالم غیب خبر بیاورند نیز به همین شیوه تمثیل و تشبیه و با به کارگیری الفاظ و مفاهیم زمینی آشنا برای شما، آن اخبار را بیان می کنند. البته علاوه بر آن چه که باید به انسان ها گفته شود، "شیوه" بیان و ابلاغ هم به انبیا داده می شود و ایشان نمی توانند در اجرای رسالت به میل خود عمل کنند. به عنوان مثال ایشان وظیفه دارند با هر کس بر مبنای میزان درک او سخن بگویند.

گفتم:

- شیوه بیان را فرمودید. منظورتان از سخن گفتن بر اساس میزان درک افراد چیست؟

فرمود:

- اگر شبی فرزند خردسال تان به ماه در آسمان اشاره کند و بپرسد آن چیست شما چه پاسخی به او می دهید؟

گفتم:

- می گویم آن یک توپ بزرگ در آسمان است.

پرسید:

- چرا چنین جواب می دهید؟

گفتم:

- چون او توپ را خوب می شناسد. توپ وسیله بازی او است.

پرسید:

- چرا به زبان علوم درباره ماه به او سخن نمی گوید؟

پاسخ دادم:

- چون او در آن سن کم آن توضیحات علمی را درک نمی کند.

پرسید:

- آیا قرار است که او تا آخر عمر، ماه را این گونه، یعنی به عنوان یک توپ بزرگ در آسمان، ببیند و

بشناسد؟

گفتم:

- بستگی دارد.

اگر همان توان ذهنی کودکانه را نگه دارد آری،

ولی اگر آن توان را با کسب دانش و تجربه به سطوحی بالاتر ببرد، چه بسا که روزی در علم کیهان شناسی

و در حوزه "ماه شناسی" دانشمند بزرگی بشود.

\*\*\*\*

فرمود:

- وصفِ بهشت و دوزخ در کتاب های آسمانی و در کلام انبیاء نیز چنین است؛ وصفی به زبان زمینیان و در حدِ درکِ ایشان.

وقتی گفته می شود که کتاب های آسمانی "نازل" شده اند یعنی نسخه‌ اصلی آن ها بر فراز آسمان و به زبان آسمانیان است و نسخه‌ ملموسی آن، که فقط پاکان حق لمس آن را دارند، به زمین فرود آورده شده، یا به بیانِ دیگر، به زبانِ زمینیان برگردانده شده است.

افزود:

- برای آنان که با این ترجمه‌ زبان آسمانی به زبانِ زمینی در آن دانشگاهِ سحرگاه - یعنی آن زمان که رشته های سیاه و سفید از هم متمایز می گردند - آشنا شده اند، آیاتِ کتبِ آسمانی و احادیثِ پیامبران و روایاتِ امامانِ معصوم حاوی معانی ژرفی است.

اما برای افرادی که قلوبشان زیر پرده های کفر و گناه و غفلت و جهل مدفون شده است، این گفته ها یاوه گویی و افسانه های پیشینیان به نظر می آیند.

پرسیدم :

- دیگران چه؟ منظورم دیگر کسانی است که برخی پدیده های آسمانی به آن ها نشان داده شده و یا برخی از اسرارِ آسمان به ایشان گفته شده است.

ایشان چگونه و به چه زبانی می توانند مشهودات یا دانسته های خود درباره‌ پدیده های آسمانی را بیان کنند؟

فرمود:

- بر لبانِ مؤمنانی که عوالمِ آسمانی به ایشان نشان داده شده و یا در حدِ خواستِ "او" از اسرارِ حق آگاهی یافته اند، مَهرِ سکوت زده می شود.

آنان ، در بازگشت، به جای

وصفِ آن جا و یا شرحِ آن اسرار، آن هم به بیانِ شخصی - که به هیچ وجه مجاز به آن نیستند -  
یا باید

در همان قالبِ آموزه های متونِ مقدس و گفته های پیامبران و امامانِ معصوم - یعنی بهترین و کاملترین

وصفِ آسمان - مطالبِ لازم را یاد آور شوند

و یا

باکردار و گفتارِ خویش، دیگر حقیقت جوینان را، از طریقِ طریقتِ انبیاء، به سوی "او" بخوانند؛

با

گویا ترین کلام:

انجامِ مؤمنانهٔ اعمالِ صالحه، در پردهٔ سکوت

و

شیواترین پیام:

جویندگانِ حق و حقیقت به راستی! .....

آن سو نظر کنید! .....

آن سویِ جسمِ خود، آن سویِ نَفْسِ خویش.

\*\*\*\*

## (۱۷) شهود

پرسید:

- دومین ایراد تان به برهانی که من ارائه کردم چیست؟

گفتم:

- شما از عقل استدلالی و براهین رایج حاصل از آن سخت انتقاد کردید، حال آن که گفته خودتان را هم

برهان نامیدید و برای اثبات وجود خدا به استدلال پرداختید.

فرمود:

- برهانی که من ارائه کردم تفاوت هایی بنیادین با براهین عقل استدلالی دارد.

پرسیدم:

- مثلاً چه تفاوتی؟

فرمود:

- یکی از مهمترین این تفاوت ها آن است که برهان مطرح شده توسط من برهانی شهودی بود نه استدلالی.

برهان من حاصل خرد بود، که خود بارقه ای از عقل ملکوتی (عقل شهودی) است.

گفتم:

- ولی ظاهر آن که هیچ فرقی با براهین استدلالی رایج نداشت.

فرمود:

- آری حق با شماست. اما چون شهود امری مرتبط با آسمان است، به همان دلایل که پیشتر گفته ام، من

مجبور شدم برهان خود را با الفاظ و مفاهیم موجود در زبان رایج در زمین بیان کنم.

کلمه شهود را قبلاً از خیلی کسان شنیده بودم بی آن که توضیح کافی درباره آن ارائه کنند. زمان آن رسیده بود که این مهم را از زبان آن آشنا بشنوم.

پرسیدم:

- شهود چیست؟ آیا نوعی مشاهده است؟

\*\*\*\*

فرمود:

- شهود اتصال به عوالم غیب (و در اولین مرحله، اتصال به لایه فرودین عالم ملکوت) است.

شهود فقط یک مشاهده نیست. اگر هم از نوع مشاهده باشد رؤیت با چشم سر نیست با چشم دل است.

بصیرت (که چندان بی ارتباط با شهود نیست) از جنس دیدن با چشم دل است و بصّر از جنس دیدن با

چشم سر.

شهود می تواند نوعی ادراک و یا احساس باشد، و یا در مقوله حواس (بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی،

بساوایی، و ...) روی دهد.

پرسیدم:

- "شهود" چه ویژگی هایی دارد؟

فرمود:

- وقتی گفته می شود که احساسات و ادراکاتِ ملکوتی **شهودی** هستند یعنی بی نیاز از طی مراحل، عاری از هرگونه حسابگری و محاسبه و مقایسه، و آنی اند، چون از ساحتِ ملکوت سرچشمه می گیرند؛ ساحتی که رها از زمان و مکان و محاسبه است.

وقتی گفته می شود که شهود **آنی** است منظور این نیست که در مدت بسیار کوتاهی اتفاق می افتد، "آنی" است یعنی رها از زمان است.

پرسیدم:

- شهود در چه مواردی و چگونه می تواند به ما کمک کند؟

فرمود:

- فرض کنید که در یک شب کاملاً تاریک، شما را که در خوابی عمیق هستید، به جایی دیگر منتقل کنند. اگر ناگهان از خواب بیدار شوید، به دلیل تاریکی محیط اطرافتان، نمی توانید چیزی را ببینید و نمی دانید کجا هستید. فقط صداهایی را می شنوید که قادر به تشخیص آن ها نیستید.

در یک لحظه، آذرخشی آسمان و زمین را روشن می کند، و شما در یک آن خود را در باغی می بینید. گرچه دوباره همه جا در تاریکی فرو می رود، اما حالا دیگر شما می دانید آن جیرجیر آوای جیرجیرک ها است، آن جیک جیک صدای ضعیف پرندگان آرمیده بر شاخه ها است، آن شرشر زمزمه جویباری است که از زیر تخت شما می گذرد، و آن خرخر از گربه ای است که پایین پایتان خوابیده است .

شهود می تواند مانند آن برق آسمان، در یک آن، صحنه باغ هستی را به شما نشان دهد و شما را به پاسخهای درست برای بسیاری از پرسش های کلیدی درباره چستی و هستی تان نزدیک تر کند.

فراتر از آن، شهود می تواند راه بازگشت به سوی "او" را به شما نشان دهد.

\*\*\*\*



ادامه داد:

- احساسِ شهودی و ادراکِ شهودی، هر یک و یا با هم، می توانند راهنمایِ سلوک (بازگشت به سوی "او" ) باشند.

احساسِ شهودی در دل روی می دهد یعنی در صورتِ ملکوتیِ قلبِ آدمی.

وقتی با احساسی یقینی، یعنی احساسی که هیچگاه شما را سرگشته و گمراه نمی کند، می گوئید "دلشوره دارم"، یا "دلَم روشن است که...."، و یا "دلَم می گوید که...". به همین ارتباطِ بی واسطه با ساحتِ ملکوت اشاره می کنید.

پرسیدم:

- ادراکِ شهودی چه گونه چیزی است؟

فرمود:

- ادراکِ شهودی نیز مشابه احساسِ شهودی است منتها در قلمروِ خرد: آن هم آنی، و بدون طی مراحل، و بی محاسبه روی می دهد و یقینی است یعنی نکته ای را می دانید و می دانید که می دانید، نه آن که در موردِ آن شک ندارید.

"یقین" فراتر از "نداشتنِ شک" است.

با زدودنِ یکایکِ شک ها شخص به یقین نمی رسد چون زنجیرهٔ شک ها بی انتهاست. یقین از راهِ شهود به شخص داده می شود.

از طرفِ دیگر، فراموش نشود که

ادراکِ شهودیِ شکلی سریع تر و وسیع تر از استدلالِ عقلی نیست، بلکه ماهیتاً با آن متفاوت است.

احساسِ شهودی هم صرفاً یک واکنشِ بسیار سریعِ احساسی در یک موقعیتِ خاص نیست بلکه با آن

تفاوتِ ماهوی دارد.

\*\*\*\*

گفتم:

- لطفاً برای ادراکِ شهودیِ مثالی بزنید.

فرمود:

- در یک خانواده سه برادر هستند: احمد که از محمود بزرگتر است. محمود که از ناصر بزرگتر است. و ناصر

که از احمد بزرگتر است.

بی درنگ گفتم:

- چنین چیزی غیر ممکن است.

پرسید:

- از کجا می دانید؟ ادعای خود را ثابت کنید.

گفتم:

- خوب معلوم است، اثبات لازم ندارد. ناصر نمی تواند از احمد بزرگتر باشد.

فرمود:

- برهانی که برای اثبات وجود خدا ارائه کردم هم از همین نوع (شهودی) بود. پدیدهٔ مطلقاً کامل نمی تواند نباشد.

ادراک شهودی یعنی آنآ نکته ای را در می یابید و به یقین می دانید که آن را به درستی می دانید.  
پرسیدم:

- برای احساس شهودی هم مثالی دارید؟

فرمود:

- حتماً حکایت "عشق در یک نگاه" را شنیده اید.  
عشقی است آنی، بدون طی مراحل، و به دور از هرگونه مقایسه و یا حسابگری.  
به زبان دیگر احساسی است شهودی.

آنگاه با صدایی پُرطنین، که گویی پژواک گفته های آسمانیان بود، افزود:  
- عالیترین صورت آسمانی از احساس شهودی، عشق به "او" است.

\*\*\*\*

(۱۸) سنگِ سالک

گفتم:

- فرمودید که احساس شهودی و ادراک شهودی، هر یک و یا با هم، می توانند راهنمای سلوک (بازگشت به سوی "او") باشند.

و نیز

عالیترین صورت آسمانی از احساسِ شهودی، عشقِ به "او" است.

فرمود:

- آری، در امرِ سلوک، احساس و ادراکِ شهودی، گاه، به اذنِ "او"، همچون **دو بالِ پُرتوان**، انسان را به سوی

"او" می بَرند.

گفتم:

- گرچه من برای رفتن به سویِ "او" **شوقِ فراوان** دارم، اما دقیقاً نمی دانم که ادراک و احساس چیستند؟

نمی دانم که چگونه سالک می تواند، به کمکِ احساس و ادراک، به سویِ "او" برود؟ و یا این که در این راه کدام

یک از این دو مهم تر و مؤثرترند؟

پرسید:

- اگر سوزنی به بدنِ یک گربه فرو رَوَد و یا شعله ای از آتش به او نزدیک شَوَد، آن گربه از خود چه واکنشی

نشان خواهد داد؟

گفتم:

او درد یا خطر را حس می کند، و می فَهَمَد که باید از عاملِ دردناک و یا خطرناک دور شَوَد و یا با آن

مقابله کند؛ مثلاً آن گربه به سویِ کسی که سوزن را به تنِ او زده است چنگ می اندازد و یا با مشاهدهٔ آتش می

گریزد.

پرسید:

- چرا؟

در پاسخ گفتم:

- چون جانش را دوست دارد و می کوشد تا زنده بماند.

فرمود:

- این اشکالِ ساده حس و فهم شالوده احساس و ادراک اند و این دو نیز، به نوبه خود، مبنای کنش ها و

واکنش های موجودات اند.

حس و فهم به گریه داده شده تا در جهت بقای خود تلاش کند. تلاش برای بقا نیز بخشی سرنوشت ساز

از تلاش برای کمال است.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- من گریه را مثال زدم که، بنا بر معیارهای تعیین شده از سوی شما انسان ها، موجودی زنده محسوب می

شود - یعنی غذا می خورد، رشد می کند، نظیر خود را به وجود می آورد و این قبیل چیزها - اما به تعبیری،

همه موجودات در کنش ها و واکنش های خود به آن شباهت دارند.

با تعجب پرسیدم:

- یعنی می خواهید بگویید که همه موجودات زنده اند و حس و فهم دارند و برای بقای خود می کوشند؟

فرمود:

- بله، موجود غیر زنده وجود ندارد. همه موجودات زنده هستند و علاوه بر تن (جسم)، جان (نفس) نیز

دارند و همواره می کوشند تا در هستی خود پایدار مانده و امکانات بالقوه خود را شکوفا کنند و به کمال برسند.

از پنجره اتاقم به بیرون، به درخت آن سوی جاده و تخته سنگ نزدیک آن و نیز به ابرهای آسمان، اشاره کردم و گفتم:

- می دانم که آن درخت زنده است و شاید بتوانم بپذیرم که هنگام وزیدن باد سرخم می کند تا شاخه هایش نشکند و به بقای خود ادامه دهد. اما آن ابرها، گرچه در آسمان حرکت می کنند ولی زنده نیستند، باد است که آن ها را به این سو و آن سو می برد. آن سنگ هم سال هاست همان جا زیر باد و باران افتاده و تکانی نمی خورد. بالبخند فرمود:

- انسان ها، با قیاس به خود، زندگی و زنده بودن را تعریف کرده اند و برای آن ویژگی هایی قائل شده اند. اگر زندگی و زنده بودن درست تعریف شوند، همه موجودات نه تنها زنده هستند، بلکه همچون انسان ها، **بندگان خدایند** که به فرمان "او" - و مطابق با سنت همیشگی "او" - کار می کنند.

همه موجودات، در همه حال، "او" را تسبیح می گویند ولی، در شرایط عادی، شما انسان ها مناجات و ذکر آن ها را نمی شنوید، چون آن ها را **بی جان و لال** می پندارید و از این رو زبانشان را درک نمی کنید، حال آن که همه آن ها **سالک** هستند و به سوی "او" باز می گردند. افزود:

- اگر با چشم دل به اطراف نگاه کنید، می بینید که آن درخت ظاهراً خمیده به رکوع رفته است، آن باد به فرمان "او" آن ابرها را به مکانی می برد تا **مأموریت** خود را انجام دهند، و آن سنگ سال هاست که در حال **سجده** است.

\*\*\*\*\*

صدای اذان از گلدسته های مسجد بلند شد.

آن آشنا اتاقم را ترک کرد تا من، در خلوت و اول وقت، نمازم را بخوانم.

شگفت آن که با رفتن او، برای اولین بار، احساس تنهایی نمی کردم.

تمامی اشیای اتاقم را زنده می دیدم.

حتی گل‌های گلدان گوشه اتاق، با سیمایی شکرگزار، لبخند بر لب، روی خود را به سوی پنجره گردانده

بودند تا از نعمت نور آفتاب بیشتر بهره ببرند.

سجاده تا شده ام را باز کردم.

نخستین بار بود که خمیدگی تایی سجاده مرا به یاد رکوع می انداخت،

دیدم که مهر درون آن هم، قبل از آن که پیشانی بر آن بگذارم، پیشاپیش، خود به سوی قبله به سجده رفته

است؛

به سان آن سنگ سالک، که سال هاست در آن سوی جاده، در سایه آن درخت راکع، بر سجاده ای از

خاک،

به سوی افق — آن جا که زمین به دیدار آسمان می رود — سر به سجده نهاده است.

\*\*\*\*

(۱۹) رشته عشق

گفتم:

- به هیچ وجه برایم قابل قبول نیست که من انسان، من اشرف مخلوقات، من خلیفه خداوند بر روی زمین، با ابر و باد و درخت و گربه و سنگ به یک اندازه سالک باشیم.

فرمود:

- درست است که انسان، اشرف مخلوقات و خلیفه "او" در زمین است، اما منظور هر موجود دو پای انسان نما نیست، بلکه مراد انسان کامل است، و من، اگر خدا خواهد، در آینده، در باره ویژگی های انسان کامل به تفصیل برایتان سخن خواهم گفت.

افزود:

- ضمناً، گرچه همه موجودات، از این نظر که سالک و رونده به سوی "او" یند، به هم شباهت دارند، ولی این گفته به آن معنا نیست که از نظر قابلیت سلوک و امکان تقرب به "او"، همگی یکسان اند.

چه بسا که گربه و سنگ، سلوک بهتر و سریعتری نسبت به یک موجود انسان نما داشته باشند.

پرسیدم:

- چه طور چنین چیزی ممکن است؟

پاسخ داد:

- بیاید این جاده را به پهنای هستی فرض کنیم و رفتن در امتداد آن به سوی افق را تمثیلی از سلوک رهروان، و افق را مقصد سالکان بدانیم، حال بگویید چه روی خواهد داد اگر خود جاده نیز سالک و به سوی

افق روان باشد؟

گفتم:

- اگر این جاده نه صرفاً منتهی به افق، بلکه در عین حال روان به سوی آن باشد، در این صورت، همه موجودات روی آن، سرانجام، دیر یا زود، به افق خواهند رسید. چون جاده همه را با خود به سوی افق خواهد برد، حتی اگر موجودی روی آن ظاهراً بی حرکت باشد یا بخواهد بی حرکت بماند.



فرمود:

- و یا حتی اگر بکوشد تا در روی آن در جهت مخالفِ افق حرکت کند.

گفتم:

- ولی من تا به حال فکر می کردم که این جاده، یک طَرَفه است و کسی نمی تواند در خلافِ جهتِ آن قدمی

بردارد.

فرمود:

- کلاً بله. ولی به صورتِ مَقْطَعی، برخی موجوداتِ ظاهراً مُختار، مثلاً بعضی انسان ها، ممکن است در

خلافِ جهتِ افق گام هایی بردارند. ولی عملِ آن ها، در نهایت، تأثیری بر سیرِ کلیِ جاده و رهروانِ آن نخواهد

داشت؛

همان طور که رفت و آمدِ چند مسافر روی عرشهٔ یک کشتی و در خلافِ جهتِ حرکتِ آن، نمی تواند کشتی

را از مسیر اصلی اش خارج سازد.

آن گاه پرسید:

- حال بگویید، از میان رهروانِ این جاده، چه کسی زودتر از دیگران به افق (مقصد) خواهد رسید؟

پاسخ دادم:

- کسی که علاوه بر بهره مندی از حرکتِ جاده، خودش نیز، در آن جادهٔ روان، همراهی با آن، در جهتِ افق

، پیش برود.

\*\*\*\*

فرمود:

- پس سلوک بر دو نوع است، اجباری و اختیاری:

سلوک آنان که جاده آن ها را به اجبار با خود می برد؛

و

سلوک آنان که خودشان نیز، به تعبیری به اختیار و با پای خویش، در راستای حرکت جاده گام بر می دارند.

نوع اول از سنخ عبودیت (بندگی) است و نوع دوم از جنس عبادت (پرستش)

به این ترتیب، سالکان نیز دو گروه اند:

کسانی که فقط عبد اند و افرادی که هم عبد اند و هم عابد.

دسته اول مجموعه افرادی را شامل می شود که مجبور به اطاعت از سنن الهی شده اند

و

گروه دوم در بر دارنده کسانی است که طاعات و عباداتشان همسوست؛ و به تعبیری می توان گفت که

بندگی شان هم آگاهانه و به اختیار است.

افزود:

- پس، چه بسا که آن سنگ ظاهراً بی حرکت و بی اختیار، که بنا بر سنت الهی، توسط جاده، در راستای

حرکت کل هستی، به پیش برده می شود، نسبت به آن موجود انسان نمایی که، گویی به اختیار، بر خلاف

جهت افق حرکت می کند، زودتر به مقصد برسد،

و آن انسان نمای کثر رفتار، روزی آرزو کند که ای کاش، نه آن سنگ، بلکه خاک می بود.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- سنن پایدار الهی، که در سراسر هستی - از جمله در قوانین طبیعت و نیز در حرکات غریزی و فطری - جاری و متجلی اند، همه موجودات را، چه بخواهند و چه نخواهند، به پیش، و به پیشگاه "او"، هدایت می کنند و

در صورت لزوم، موی پیشانی برخی از آن ها را گرفته و به اجبار به سوی "او" می کشانند؛ و این هر دو - چه ارشاد و چه اجبار - نشانگر مهربانی و خیرخواهی "او" هستند.

آن آشنا سکوت کرد.

و من بی اختیار بخش هایی از یک شعر قدیمی را به یاد آوردم:

می کشد هر جا که خاطر خواه "او" است	رشته ای برگردنم افکنده "دوست"
رشته عشق است و برگردن نکوست	رشته برگردن نه از بی مهری است

حالا، هر گاه که به کوچه و جاده نگاه می کنم، رشته ای بی انتها را می بینم که همه موجودات، از انسان و ابر و باد تا درخت و سنگ، را به هم، و نیز به افق، می پیوندد؛ رشته ای که

تار و پودش از محبت های "او" است

\*\*\*\*

## (۲۰) سفره سجاده گون

پرسیدم:

- بالاخره سلوک چیست؟ رفتن در امتداد این جاده به سوی افق، یا رفتن به سوی "او"؟

فرمود:

- رفتن به سوی افق با رفتن به سوی "او" همراستا هستند.

افق محل رسیدن زمین به آسمان، یا بهتر بگوییم، دیدارگاه زمینیان و آسمانیان است.

آسمانیان بندگانی گرامی اند که به فرمان "او" کار می کنند

و یکی از وظایفشان این است که، به تعبیری، زمینیان را به پیشگاه "او" ببرند.

گرچه، در حقیقت، همه هستی، همیشه و در همه حال، در پیشگاه "او" حضور دارند.

پرسیدم:

- اگر قرار است جاده روان، همچون یک تسمه نقاله، ما زمینیان را به افق برساند و تحویل آسمانیان دهد و

سپس ایشان ما را به پیشگاه "او" ببرند، دیگر چه ضرورتی دارد که ما خودمان هم، به عنوان سالک، کاری انجام

دهیم؟

فرمود:

- مگر نگفتید که برای دیدار "او" شوق فراوان دارید؟

پس چه طور حاضر نیستید خودتان هم گام‌هایی در امتدادِ جاده و در جهتِ افق بردارید تا هر چه زودتر به

بارگاهِ "او" مُشرف شوید؟

آیا مایلید که جاده شما را با سرعتِ آن سنگ و همزمان با آن به افق برساند؟

نمی‌خواهید شخصاً در این راه کوششی کنید؟

فراموش نکنید که

تنها کوشندگان (کادِحان)، اجازهٔ ملاقات با "او" را خواهند یافت.

با شرمندگی سرم را به زیر انداختم چون چیزی برای گفتن نداشتم.

ادامه داد:

- رفتن به سویِ افق، یعنی همگام شدن با کل هستی.

سلوک راستین چیزی جز این نیست، و درکنه همهٔ آن چه که به عنوان تعریف و یا وصفِ سلوک گفته شده

است، همین نکته نهفته است.

کل هستی از "او" است و به سویِ "او" باز می‌گردد،

پس اگر به راستی شوقِ آن داری که زودتر به سویِ "او" باز گردی، با قافلهٔ هستی همسفر شو

و نیز

در حد توان بکوش تا دیگران را هم برانگیزی تا به این کاروان پیوندند.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- آیا از پس چنین کوششی بر می آیم؟

فرمود:

- چرا که نه!

اولاً، در این راه

چه در زمینه عبودیت و چه در زمینه عبادت،

از هیچ موجودی بیش تر از توانایی اش خواسته نمی شود.

ثانیاً،

بر خلاف تصور رایج،

سلوک، به معنی ریاضت کِشی های دشوار و رنج آفرین نیست؛

به عکس، سلوک ممکن است بسیار ساده و دلنشین باشد.

پرسیدم:

- چه طور؟

فرمود:

- پدر و مادری را در نظر بگیرید که پس از عبادت صبحگاهی (تلاوت قرآن، اقامه نافله نماز شب، و ادای

فریضه نماز صبح)، رَحَل و سجاده را، همچون همیشه، در بالاترین مکانِ اتاق قرار می دهند و سپس زندگی

عادی خود (عبودیت) را آغاز می کنند.

پدر به نانوايي مي رود تا نان گرم به خانه بياورد.

مادر سماور را روشن و چاي را آماده مي کند، سفره را مي گسترَد تا نان گرم پدر در کنار پنير تازه و چاي داغ در آن گذاشته شود.

سپس فرزندان خردسالشان را بيدار مي کنند تا آن ها، بعد از صرف صبحانه و تقويت جسم شان، به مدرسه بروند و با آموختن علم، بر توانمندی روح شان بيفزایند، و برای دستیابی به یک زندگی کامل تر (همسفر شدن با قافله هستی) مهیا شوند.

با تعجب گفتم:

- خوب، این که همان کاری است که همه پدر و مادر ها، به عنوان وظیفه، هر روز انجام می دهند. در این ماجرا، سلوک کجاست؟

پاسخ داد:

- یک زندگی کاملاً عادی و مطابق با غریزه و سرشت انسانی و انجام وظیفه در چارچوب آن، گاه می تواند ساده ترین، و حتی برای برخی کسان، بهترین شیوه برای تکمیل سلوک عبادی باشد.

در این نوع سلوک کامل (ترکیب عبودیت و عبادت)، سفره صبحانه و سجاده نماز، نمادهای بندگی و پرستش "او"، و دو روی یک سکه اند: سکه سلوک

پرسیدم:

- این نوع سلوک تمام عیار، کی و از کجا باید آغاز شود؟

فرمود:

- برای شروع، امروز بهتر از فرداست.

چرا باید چنین کار مهمی به فردا موکول شود؟

امروز همان فردایی است که دیروز در انتظارش بودید.

سلوک را باید از خود آغاز کرد و در کنار خانواده ادامه داد. یعنی شخص باید، خود، آگاهانه، به قافله هستی

پیوندد و خانواده اش را هم همراه ببرد.

آن گاه نوبت به بستگان و نزدیکان، و سپس به دیگران می رسد.

\*\*\*\*

ناگهان پرسید:

- راستی! چه می شود اگر آن پدر و مادر، از آن صبحانه خود، یک سینی پر از نان های گرم و پنیر تازه و

چای داغ برای همسایگان سالمند و یا مستمند نیز ببرند؟

گفتم:

- کار پسندیده ای است. عبادت به جز خدمت خلق نیست.

فرمود:

- خدمت به خلق، گرچه کاری بسیار ستودنی است، اما، به تنهایی، نمی تواند جایگزین عبادت شود.



نزد "او"، هر نوع عملِ صالح، تنها در بستری از ایمان و به نیتِ تَقَرُّبِ پذیرفته می شود.

افزود:

- بردنِ آن سینی، اگر با ایمان و به نیتِ نزدیک شدن به "او" و جلبِ رضایتِ "او" همراه باشد، هم

پسندیده است و هم خدا پسندانه؛

آمیزه ای از عبادت و عبودیت است.

و این گونه ترکیب، والاترین و مؤثرترین شکلِ سلوک است

به ویژه اگر، این کارِ نیک، نه برایِ خود و کسانِ خود، بلکه برایِ غیرِ خود، انجام شود.

ادامه داد:

- چه بسا که شادیِ دل و دعایِ خیرِ آن سالمند یا مستمند، به خواستِ "او"، شخصِ نیکوکار را در یک

چشم بر هم زدن به افق برساند.

اگر "او" اراده کند، گستردنِ سفره ای سجاده گون برای نزدیکان و نیازمندان، شیوه ای آسان و کارآمد

برایِ تحققِ نوعِ خاصی از سلوک خواهد بود؛

سلوکِ آنی:

یعنی همان

"یک شبِ ره صد ساله رفتن"

\*\*\*\*

## (۲۱) زمزمه ای به سوی آسمان

آن آشنا پرسید:

- بزرگترین آرزوی شما چیست؟

گفتم:

- خوشبختی.

فرمود:

- آیا می توانید بگویید که خوشبختی چیست؟

گفتم:

- خوشبختی برای هر کس یعنی برآورده شدن نیازهایش، رسیدن به خواسته هایش، و همچنین شکوفا شدن قابلیت هایش.

فرمود:

- ولی نیازها و خواسته های هر فرد، ریز و درشت، و مهم و غیر مهم دارد.

گفتم:

- منظورم خواسته های مهمی است که دسترسی به آن ها دشوار است و آرزو نامیده می شوند.

**خوشبختی یعنی برآورده شدن آرزوها.**

فرمود:

- ولی آرزوها هم کوچک و بزرگ دارند.

گفتم:

- خوشبختی یعنی برآورده شدن بزرگترین آرزوی هر فرد.

با لبخند فرمود:

- به این ترتیب شما به اولین سؤال من جواب ندادید.

پرسیدم:

- چه طور؟

فرمود:

- گفتید بزرگترین آرزوی شما خوشبختی است و حالا می گوئید خوشبختی، برآورده شدن بزرگترین آرزوی شما

است.

به بیان دیگر، به گفته شما خوشبختی مساوی است با رسیدن به بزرگترین آرزو، و بزرگترین آرزو مساوی است

با خوشبختی.

این که نوعی "همان گویی" است؛

باید می گفتید که بزرگترین آرزوی شما برآورده شدن کدام خواسته یا نیازتان است.

گفتم:

- در دوران های مختلف زندگی ام، خواسته ها و نیازهایم مرتباً تغییر کرده اند و من به همین خاطر خوشبختی

را در چیز های مختلفی جستجو کرده ام.

از سوی دیگر، آن چه که زمانی برایم آرزو بوده، در دوران های بعدی عمرم، جای خود را به چیزهای دیگری

داده است. مثلاً در کودکی، داشتن یک جیب پر از شکلات آرزویم بود، اما در جوانی، گرچه به شکلات علاقه

داشتم ولی آن دیگر برایم یک آرزو نبود.

آهی کشیدم و افزودم:

- و اکنون، در دوران پیری، برای من، شکلات نه فقط یک آرزو بلکه حتی یک خواسته معمولی هم نمی تواند

باشد؛ چون برایم مضر است.

\*\*\*\*

فرمود:

- درباره خوشبختی، افراد مختلف نظرات گوناگونی دارند؛ هرکس خوشبختی را در چیزی می جوید. ممکن است در این که خوشبختی چیست و یا رسیدن به چه آرزویی است، همه با شما هم عقیده نباشند. گفتیم:

- هر کس حق دارد در باره خوشبختی نظر خاص خود را داشته باشد. برای یک فرد گرسنه، خوشبختی یعنی خوردن یک وعده غذای خوشمزه. بنا بر این نمی توان به این نظر او، مادام که سخت گرسنه است، خرده گرفت و یا وقتی که در مقابل او یک بشقاب غذای لذیذ به عنوان شام شب اش قرار داده می شود، او حق دارد شادمان شود و خود را کاملاً خوشبخت بداند.

فرمود:

- اما این ها شادی های ناپایدار هستند. ضمناً این قبیل موارد از شادی و احساس خوشبختی نمی تواند کامل باشد. این ها سعادت حقیقی نیستند. این که خوشبختی راستین رسیدن به چه آرزویی است را بعداً برایتان خواهم گفت . اکنون همین قدر بدانید که خوشبختی راستین همیشگی و کامل است.

گفتم:

- ناپایدار بودن آن شادیِ سرِ سفره را درک می‌کنم. چون می‌دانم که همان شخص چند ساعت بعد دوباره گرسنه می‌شود. ولی **ناکامل** بودنِ خوشبختی او به چه معناست. آیا منظورتان آن است که او ممکن است، همزمان با آن وعدهٔ غذا، خواهان و آرزومندِ چیزهای دیگری هم باشد؟

فرمود:

- خیر. **خوشبختی او**، حتی در رابطه با همان وعدهٔ غذایِ پیش رویش هم، **کامل نیست**.

پرسیدم:

- چه طور؟

\*\*\*\*

فرمود:

- اگر به فرض آن فردِ خوشبختِ سرِ سفره، خودِ شما باشید و درست هنگامی که از آن غذایِ خوشمزه، اولین لقمهٔ شامتان را به سوی دهان می‌برید، بچه گربه‌ای که از گرسنگی نای نالیدن هم ندارد بیاید و با چشمانی پر از نیاز به بشقابتان خیره شود چه می‌کنید؟

گفتم:

- لقمه‌ای جلوی او می‌گذارم.

لبخندی زد و پرسید:

- می‌توانم دلیل این کارتان را سؤال کنم؟

بی‌درنگ پاسخ دادم:

- من یک انسان هستم و در زمره جانورانی نیستم که بر سر غذا یک دیگر را می‌درند. ضمناً در این جهان،

آن گربه همدَم ما انسان‌ها ست.

پرسید:

- اگر آن همدَم شما لقمه‌های بیشتری بخواد یا گربه‌های دیگری از راه برسند آن گاه چه می‌کنید؟

اندکی فکر کردم و با کمی ناراحتی گفتم:

- بشقابم را برمی‌دارم و جای دیگر می‌روم. جز این چاره ای ندارم.

پرسید:

- اگر به جای این همدَم ها، گروهی انسان‌های محروم و گرسنه - که هم‌نوع ات هستند - به شما و به

بشقابتان زل بزنند، آن گاه چه می‌کنید؟

گفتم:

- دست از غذا خوردن می‌کشم، چون می‌دانم دیگر لقمه‌ای از گلویم پایین نخواهد رفت.... البته اگر یک نفر

باشد او را در غذایم شریک می‌کنم.

پرسید:

- چرا برای همه شان غذا نمی‌خرید؟

با تندی پاسخ دادم:

- امکان مالی آن را ندارم. شاید خرید یکی دو وعده غذا در توانم باشد اما بیشتر نه.

تازه اگر وعده‌ای غذا بخرم نمی‌دانم آن را به کدام یک از آن افراد محروم و گرسنه بدهم.

وانگهی من چنین وظیفه و توانی ندارم که همه گرسنگان را سیر کنم تا بعد بتوانم بی درد سر شامم را

بخورم و با خیالی راحت بخوابم.

فرمود:

- پس می بینید که با این که آن وعده غذا را در اختیار دارید خوشبختی تان کامل نیست.

از یک سو باید از خوشبختی خود بزنید تا دیگران را خوشبخت کنید،

و از سوی دیگر با وجود گرسنگانی نالان در اطرافتان، شما نمی توانید خوشبختی را لمس کنید و آسوده بخوابید.

کاملاً خوشبخت بودن در میان محرومان غیر ممکن است.

رفع محرومیت از محرومان شرط اصلی برای خوشبختی انسان ها ست.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- البته کلام شما چندان دور از واقعیت نیست.

گرچه تلاش های اندک از سوی تک تک افراد، کاری بسیار نیکو، مأجور و مؤثر است، اما

رفع محرومیت و فراهم آوردن خوشبختی برای همگان، از عهده یک فرد و یا معدودی از افراد بر نمی آید.

کاری سترگ و همگانی است و مستلزم مشارکت همه جانبه نیکوکاران و به ویژه خود محرومان و شوربختان و بینوایان است.

ضمناً، در این راه، نیکوکاران ناگزیر می شوند که از سهم خود از خوشبختی بزنند تا بتوانند آن را صرف محرومان کنند.

افزود:

- ضمناً محرومیت، فقط محرومیت اقتصادی نیست.

ممکن است کسی نیاز مالی و معیشتی نداشته باشد ولی از تندرستی محروم باشد.

ممکن است کسی سالم و سیر باشد اما محروم از دانش باشد.

**محرومیت ها سلسله مراتب دارند.**

پرسیدم:

- در این سلسله مراتب، بالاترین نوع محرومیت چیست؟

فرمود:

- محرومیت از شناخت "او" و ندانستن راه نزدیک شدن به "او" و به اولیای "او".

و این تنها مقوله ای است که هرکس می تواند با شرکت در محرومیت زدایی از دیگران، خود نیز کاملاً

خوشبخت شود. چون

اگر فقط یک نفر، از طریق درست، به سوی "او" راهنمایی شود، این امر از هر آن چه آفتاب بر آن

می تابد ارزشمند تر است.

پرسیدم:

- چه کسی بیشترین وظیفه را در زمینه رفع محرومیت ها دارد؟

فرمود:

- در بسیاری از موارد، محرومیت های موجود، ناشی از کم کاری ها یا اشتباهات افراد نیستند.

در بیشتر مواقع، ساختارهای اجتماعی یا در برخی موارد، رویدادهای طبیعی محرومیت آفرینان اصلی اند،

و لذا

جامعه در کلیت خویش و مدیریت کلان آن، باید ایفای نقشی کلیدی، در رفع تمامی انواع محرومیت

ها، را بر عهده گیرند.



\*\*\*\*

ادامه داد:

- کسانی که بر این باورند که می‌توانند در میان جمعی گرسنه و نالان، سیر سر بر بالین بگذارند و دعوی خوشبختی کنند، روزی از این خود فریبی رهایی خواهند یافت.

و به مشیت "او"، روزی فرا خواهد رسید که

محرومان به خوشبختی راستین نائل خواهند شد.

با چشمانی پر از فروغ امید روی به آسمان نمود و زیر لب چیزی گفت.

گرچه کلمات او را نمی شنیدم اما می دانستم که چه زمزمه می کند.

بی تردید، مثل همیشه، از فرمانروای هستی درخواست می کرد آن رادمرد از سلاله پاکان را هر چه زودتر

مأمور فرماید تا، به اذن "او"، به تمامی محرومیت ها، یک بار برای همیشه، پایان دهد و محرومان را به

خوشبختی راستین، به سعادت همیشه و کامل، برساند.

چنین باد!

\*\*\*\*

(۲۲) طوطی زشت

پرسیدم:

- خوشبختی راستین چیست؟

فرمود:

- برای شناختن خوشبختی راستین، ابتدا باید خوشبختی را به درستی تعریف کنیم و سپس ویژگی های نوع راستین خوشبختی را به آن بیافزاییم.

ادامه داد:

- البته نیاز نبود که سؤال کنید؛

بر مبنای آن چه که در گفتگوی قبلی مان گفته شد، خودتان هم می توانید خوشبختی راستین را بشناسید. کافی است به آن مطالب از زاویه ای دیگر نگاه کنید و یا به صورتی دیگر آن ها را در ذهنتان مرور و بررسی نمایید.

گفتم:

- حق با شماست.

به خاطر دارم که در دوره ابتدایی وقتی ما دانش آموزان از یک مسئله ریاضی سر در نمی آوردیم، آموزگارمان آن مسئله را به صورتی ساده تر بازگو می کرد و، به قول شما، زاویه نگاه دیگری به ما می داد و آن وقت خودمان می توانستیم، به آسانی، راه حل را پیدا کنیم.

اکنون هم، به همین دلیل، ترجیح می دهم مرور و بررسی مطالب پیش گفته را از زبان شما بشنوم.

و پرسیدم:

- آیا در گفتگوی قبلی مان، تعریفی که من از خوشبختی ارائه کردم درست بود؟

آیا می توانیم گفتگوی امروزمان را بر مبنای آن شروع کنیم؟

فرمود:

- در امر جستجو و بررسی، گاهی چندان مهم نیست که از کجا شروع کنیم، کافی است راه را در امتداد مسیر درست، صادقانه، و پیگیرانه طی کنیم. بی تردید، دیر یا زود، به مقصد خواهیم رسید.

مثلاً اگر کسی در جستجو به دنبال حقایق پایدار، حتی پدیده ای بسیار ناپایدار را نقطه شروع خود قرار دهد، ولی صادقانه، آن را در راه رسیدن به یک پدیده پایدارتر فدا کند و، در طول مسیر جستجو، این کار را مستمراً ادامه دهد، در نهایت به پایدار راستین ("او") خواهد رسید.

افزود:

- به همین علت، من، بدون نگرانی، گفته هایم را از همان تعریف شما از خوشبختی شروع می کنم؛ گرچه آن را کامل و بی عیب نمی دانم.

بر این اساس

می پذیرم که

خوشبختی برای هرکس یعنی برآورده شدن نیازهایش، رسیدن به خواسته هایش، و همچنین شکوفا شدن قابلیت هایش.

می پذیرم که

نیازها خواسته ها را پدید می آورند و خواسته هایی که دسترسی به آن ها دشوار است به آرزو مبدل می شوند.

می پذیرم که

هرکس خوشبختی را در دستیابی به چیزی می بیند که آرزوی اوست.

و از این مقدمات

نتیجه می گیرم که

اگر کسی نیازی حقیقی (یک نیازِ راستین) را شناسایی کند و آن را به خواسته و آرزوی خود تبدیل نماید، به هنگام رسیدن به آن به راستی خوشبخت شده است و به خوشبختیِ راستین دست یافته است.

پس

خوشبختیِ راستین یعنی دست یافتن به آرزوی حقیقی

\*\*\*\*

ادامه داد:

- در رابطه با نیازها باید توجه داشت که

اولاً،

همه نیازها حقیقی نیستند.

یعنی ممکن است نیازهای بی اهمیت یا کاذب (توسط خودتان و یا دیگران) در شما ایجاد شوند؛ و شما چیزهایی را بخواهید و یا آرزو کنید که حقیقتاً به آن ها نیاز، یا نیاز چندانی، نداشته باشید

و

ثانیاً، ممکن است شما نیاز یا نیازهای حقیقی خود را نشناسید و لذا خواستار یا آرزومند آن ها نباشید و

در نهایت هیچگاه به خوشبختیِ راستین نرسید.

افزود:

- ناگفته پیداست که اگر نیازی که مبنای خواسته و یا آرزوی شماست نیازی کاذب باشد، آرزوی شما، و به

دنبال آن، خوشبختی شما هم دروغین خواهند بود.

پرسیدم:

- ولی خوشبختی، شکوفاشدنِ قابلیت ها را هم در بر می گرفت. آیا برای رسیدن به خوشبختیِ راستین،

همهٔ قابلیت های ما باید شکوفا شوند و فعلیت پیدا کنند؟

فرمود:

- خیر، چون که در این راه، برخی قابلیت ها ممکن است منفی و ویرانگر باشند و سدِ راه رسیدنِ شما به

خوشبختیِ راستین شوند.

\*\*\*\*\*

سؤال کردم:

- نیازِ حقیقی چیست؟

در پاسخ، متقابلاً از من پرسید:

- کسی که خوشبخت نیست چه نام دارد؟

به بیانِ دیگر، اگر خوشبختی فقط رسیدن به خواسته ها باشد، نرسیدن به خواسته ها چه نامیده می شود؟

گفتم:

- محرومیت.

محرومیت یعنی نرسیدن به نیازها، خواسته ها، و آرزوها و ناشکفته ماندنِ قابلیت ها.

فرمود:

- پس خوشبخت و محروم معکوس هم اند؛ خوشبخت کسی است که محرومیتی ندارد، و محروم کسی است

که به خوشبختی نرسیده است.

یعنی محرومیت نقطهٔ مقابلِ خوشبختی است و بالاترین نوع خوشبختی (خوشبختیِ راستین) نیز نقطهٔ مقابلِ بالاترین نوع محرومیت است.

پس اگر بزرگترین محرومیت را شناسایی کنیم، به حقیقی ترین نیاز و خواسته و آرزو پی خواهیم بُرد.  
افزود:

- دیدیم که محرومیت ها سلسله مراتب دارند و در این سلسله مراتب، بالاترین نوع محرومیت، محرومیت از شناختِ "او" و ندانستنِ راهِ نزدیک شدن به "او" و به اولیایِ "او" است.  
پس

حقیقی ترین نیاز، و بالاترین خواسته و آرزو، شناختِ "او" و دانستنِ راهِ نزدیک شدن به "او" و به اولیایِ "او" است.

متأسفانه، بسیاری کسان این نیازِ حقیقی را نمی شناسند و لذا خواسته ها و آرزوهایشان حقیقتاً در راستای سعادتِ راستین شان نیست.

\*\*\*\*

گفتم:

- من تا به حال فکر می کردم که خوشبختی راستین، رسیدن به پیشگاهِ "او" است. ولی این نوع خوشبختی که شما می گوئید از جنسِ دانستن و شناختن است نه رفتن و رسیدن.  
فرمود:

- عملِ هرکس، در هر زمینه، بر اساسِ شناختِ او از آن مقوله، یعنی بر اساسِ علمِ او در آن باره است.

اوجِ ساحتِ حقایق، عالمِ اَسْمَاء و صفاتِ الهی است؛ آن جا که علم و اراده و عملِ "او" امری واحدند و تفکیکِ آن ها، و حتی تصورِ جداییِ آن ها، از یکدیگر ناممکن است.

شناختِ "او" و دانستنِ راهِ نزدیک شدن به "او" و به اولیایِ "او" نیز از مقولهٔ حقایق اند، و این جا هم، علم و عمل به هم گره خورده اند

پس

شناختِ حقایق، که از نوعِ علمِ یقینی است، یقیناً به عمل می انجامد.

به زبانِ دیگر، در ساحتِ حقایق، شناختِ یک پدیدهٔ حقیقی شخص را به رفتن به سویِ آن و می دارد؛ و کسی که حقیقتی را می داند، این دانشِ حقیقی او را به عمل می کشاند.

افزود:

- ولی در وادیِ واقعیات،

شناختِ واقعیت ها الزاماً به عمل منجر نمی شود.

این جا شخص ممکن است واقعیتی را بداند ولی به آن عمل نکند.

گفتم:

- بله، در این عالم، خیلی افراد خیلی چیز ها را می دانند ولی به آن ها عمل نمی کنند. این ها

عالمانِ بی عمل اند. درختانِ بی ثمرند. خیرشان به کسی نمی رسد.

فرمود:

- این طور هم نیست. درختِ بی ثمر هم دستِ کم سایه ای دارد و شما می توانید در سایهٔ آن بنشینید.

در ثانی، حتی اگر این عالمانِ بی عمل دانسته های خود را برای دیگران صرفاً تکرار کنند، همین کارشان هم

می تواند بسیار مفید باشد؛ چون گفته های مهمی را از برخی کسان به دیگران منتقل می کنند.

گفتم:

- این که کارِ طوطی ها ست.

فرمود:

- طوطیان هم، گاهی اوقات، بی آن که خود بدانند و یا نصیبی ببرند، اسرارِ مهمی را بازگو می کنند.  
ممکن است عالمانِ بی عمل هم، با تکرارِ حقایق ، برخی افراد را تا آسمان بالا ببرند ولی خودشان بی نصیب در زمین باقی بمانند.

آن آشنا، با لبخندی معنا دار، به من نگاه کرد.

احساس کردم روی سخنش با افرادی چون من است.

\*\*\*\*

پرنده ای پرواز کنان آمد و پشتِ پنجره اتاقم نشست.

از گنجشگ هایِ همیشگیِ کوچه مان نبود.

عجب !

یک طوطی بود !

این جا چه می کرد؟!

جلو رفتم و با دقت نگاهش کردم.

گرچه احساس می کردم که هر دوی ما در تکرارِ کلمات به هم شباهت داریم، اما، برعکسِ من، آن طوطی بسیار

قشنگ بود و می توانست پرواز کند.

چند لحظه بعد، آن طوطی زیبا پرید و رفت تا، در پهنه آسمان نیلگون، به دیگر پرندگان پیوندد.



باید، به سَخْتی، سرم را بلند می کردم تا بتوانم به جَمْعِ شان نگاه کنم.

دلم مالا مال از غَم شد.

گذشته پُر ادعا یِ خود را به یاد آوردم و زیر لب گفتم:

آنان چه گونه اند؟ زیبا پرندگانِ سبکبالِ آسمان

پس من چه بوده ام؟ تَکُ طوطیِ حَرافِ زِشتِ بی تحرکِ مَحْبوس در اتاق.

\*\*\*\*

### (۲۳) زمین و زمان

پرسید:

- آیا گفتگوی قبلی مان برایتان سودمند بود؟

گفتم:

- نه چندان.

بخشی از گفته های شما را خوب درک نکرده ام و نیاز به توضیح دارند؛

بعضی هم برایم مُتَقَاعِدِ کُننده نبوده اند.

پرسید:

- کدام یک از گفته هایم را محتاج توضیح می دانید؟

گفتم:

- به عنوان مثال، در خصوص رابطه علم و عمل، در حرف هایتان یک ابهام وجود دارد؛

چرا در عالمِ واقعیات، فردِ عالمِ می تواند به علمِ خود عمل نکند، ولی در عالمِ حقایق، علم اش وی را حتماً به

عمل می کشاند؟

پاسخ داد:

- چون

اولاً

علم به واقعیت ها، علمِ قطعی نیست، و عمل به آن نیز ممکن است ضرورت و فوریت نداشته باشد و به همین خاطر با تأخیر انجام شود و یا اصلاً انجام نشود؛

حال آن که

علم به حقایق، علمی یقینی است و عمل به آن کاملاً ضروری و فوری است.

و ثانیاً

عالمِ واقعیات (زمین) پای در بندِ زمان و مکان دارد و عالمِ حقایق (آسمان) رها از این دو است. با تعجب پرسیدم:

- خوب این چه ربطی به سؤالِ من دارد؟

آن چه که به عنوان توضیح گفتید نه فقط برایم جواب نشد، بلکه موضوع را برایم مبهم تر هم کرد. فرمود:

- به راستی که شما انسان ها عَجول آفریده شده اید.

در بسیاری موارد، اگر کمی صبر داشته باشید، خیلی چیزها برایتان روشن خواهد شد.

\*\*\*\*

افزود:

- فرض کنیم شخصی به شما می گوید که یک ماده غذایی، مثلاً عسل، برای سلامتی تان خوب و مفید است و شما گفته او را می پذیرید. این علم شماست.

شما بر اساس این آگاهی، تصمیم می گیرید که عسل بخرید؛ این اراده شماست.

می روید و آن را می خرید؛ و این عمل شماست.

آیا این سه با هم اتفاق می افتند و همزمان اند؟

گفتم:

- خیر. چون ممکن است

کمی بعد از آگاه شدن به منافع عسل، تصمیم به خرید آن بگیرم،

اندکی هم طول بکشد تا پول خریدن عسل را فراهم کنم،

ضمناً ممکن است سرم شلوغ باشد یا تنبلی کنم و چندی بعد به خرید بروم.

فرمود:

- به هر حال، هر قدر هم، بر اساس آن آگاهی، سریع تصمیم به خرید بگیرید و بی درنگ اقدام به خرید

کنید، بین این سه، یعنی علم و اراده و عمل تان، کم یا زیاد، فاصله زمانی وجود خواهد داشت و شما نمی توانید

این سه را کاملاً همزمان کنید. این طور نیست؟

به نشانه تأیید سرم را تکان دادم.

\*\*\*\*

پرسید:

- حال اگر مطلع شوید که شخص توصیه کننده، خودش یا یکی از بستگانش، در شهرتان مغازهٔ عسل فروشی دارد، آیا باز هم با همان قاطعیت گذشته به توصیه او عمل می کنید؟

پاسخ دادم:

- خیر، در علم بودن گفته او شک می کنم و در خرید عسل مُردَد می شوم، چون احتمال می دهم که او با این توصیه هایش، در حال بازاریابی برای عسلشان است.

فرمود:

- اگر نه براساس توصیه یک عسل فروش، بلکه بنا برگفته یکی از پزشکان متخصص خوشنام، آگاه شوید، یعنی علم پیدا کنید، که عسل برای تندرستی تان خوب است، آیا این بار با خیال راحت و به طور قطعی تصمیم به خرید عسل می گیرید؟

گفتم:

- خیر، چون اگرچه در صداقت و صلاحیت علمی آن پزشک تردید ندارم، اما ممکن است به دلایلی، مثلاً گران بودن قیمت عسل، تصمیم به خریدن آن نگیرم و یا، بنا بر برخی ملاحظات دیگر، از خرید مُنصَرِف شوم.

فرمود:

- پس در این عالم خاکی، علم لزوماً به عمل نمی انجامد، و یک عالم ممکن است به دلایل مختلف دست به عمل نزند.

گفتم:

- بله، ما انسان ها با پدیده ای به نام عالم بی عمل از دیر باز آشنا هستیم.

فرمود:

- البته به خاطر داشته باشید که گاهی ممکن است که

تصمیم به انجام ندادن یک کار نیز نوعی اراده و دست به عمل نَزدَن هم نوعی عمل محسوب شود

و آن در مواردی است که علم به شخص می گوید که آن کار را نباید انجام دهد.  
و افزود:

- ضمناً منظور از عالم فقط کسی نیست که در آموزشگاه ها علم آموخته باشد؛  
هر انسان معمولی هم دانسته هایی دارد که ممکن است آن ها را در عمل به کار نَبندد . در واقع، او هم یک  
عالم بی عمل است.

\*\*\*\*

پرسید:

- اگر یکی از عزیزانتان سخت بیمار گردد و به یک داروی گران قیمت کمیاب بسیار نیازمند شود، آن هم  
در حدی که ادامه زندگی اش در گرو مصرف آن دارو باشد، در این صورت،  
آیا باز هم شما همین قدر در خصوص قیمت دارو و سواس نشان می دهید؟  
آیا یک لحظه این فکر که آن پزشک ممکن است درحال بازاریابی برای آن دارو باشد را به ذهنتان راه  
می دهید؟

و یا

آیا در یافتن و خریدن آن دارو، امروز و فردا می کنید؟

پاسخ دادم:

- به هیچ وجه. بی درنگ به دنبال آن دارو می روم و، در صورت لزوم، آن را از زیر سنگ هم که شده پیدا  
می کنم؛ و اگر پول کافی نداشته باشم قرض می کنم و آن را می خرم.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- چون آن دارو، عزیزِ مرا زنده نگه می دارد و ضمناً آن پزشک، کاردانِ ترین فردی است که در زمینهٔ تشخیصِ بیماری و تجویزِ دارو می شناسم.

فرمود:

- منظورتان این است که هرگاه در **درستی** یک علم و **ضروری** بودنِ موضوع آن شک نداشته باشید، در اسرعِ وقت به آن عمل می کنید. یعنی، تا آن جا که می توانید، **فاصلهٔ زمانی بین علم و اراده و عمل** را به حداقلِ ممکن می رسانید.

بار دیگر به نشانهٔ تأییدِ سرم را تکان دادم و گفتم:

- مگر انسانی هست که در تهیهٔ دارویی **بسیار ضروری** که بنا بر تشخیص و علمِ یک فردِ ذیصلاحیت، سرنوشتِ مرگ و زندگیِ عزیز او را تعیین می کند، **سریعاً عمل نکند**؟  
اگر من در چنین شرایطی قرار بگیرم، بی شک **آرزو** می کنم که کاش در دنیایِ ما، **زمان اصلاً وجود** نمی داشت و نمی توانست بین علم و اراده و عمل **فاصله** بیندازد.

پرسید:

- به نظر شما، اگر طبقِ آرزویتان، **زمین** از **بندِ زمان** رها می شد، چه بر سرِ این سه می آمد؟  
گفتم:

- در آن صورت، بین علم و اراده و عمل **فاصله** ای نبود؛ چون **زمان** ی وجود نداشت تا بتواند بینِ آن ها فاصله بیندازد. این سه **همزمان** می شدند.

فرمود:

- کلمهٔ همزمان را نمی توانم بپذیرم چون در **همزمانی** هم **پای زمان** در میان است، حال آن که قرار بود فرض کنیم که در زمین، زمان نباشد.

افزود:

- شاید بهتر بود می گفتید که آنها بر هم مُنطَبِق و یا، به تعبیری، با هم یکی می شدند؛ یعنی

علم آن دو تایی دیگر ( اراده و عمل) را هم با خود داشت

و یا به بیان دیگر

آن سه، سه جلوهٔ مختلف از یک چیز کلی تر واحد بودند.

\*\*\*\*

پرسید:

- دلتان نمی خواهد بدانید که حال و روز این سه - علم و اراده و عمل - در ساحتِ حقایق چه گونه است؟

گفتم:

- مشتاقِ دانستنِ آن هستم.

با لبخند فرمود:

- پس چرا نشسته اید؟!

برخیزید و برای یک سفر آماده شوید.

پرسیدم:

- سفر به کجا؟

فرمود:

- سفر به ساحتِ آسمان!

می خواهیم به جایی برویم که همهٔ آگاهی ها یقینی اند و همهٔ نیازها ضروری، و از زمان، به این صورت که

در زمین است، نیز خبری نیست.

پرسیدم:

- یعنی در آن جا، پزشکان هرگز در تشخیص و تجویز اشتباه نمی کنند؟ دارو ها کمیاب و گران نیستند و فوراً

پیدا می شوند؟ و هیچ یک از عزیزان من جانش را از دست نمی دهد؟

با لبخند فرمود:

- آن جا همه برای هم عزیز اند، و هیچ عزیزی هرگز بیمار نمی شود.

به پنجره نزدیک تر شد.

به افق اشاره کرد و ادامه داد:

- افق، دروازه ورود به آسمان است؛

دروازه ورود به ساحتی که پای در بند زمان و مکان ندارد!

افق، اولین پاسگاه ایست و بازرسی بر سر شاهراهی بس بزرگ با پهنا و درازای بیکران است.

شاهراهی به نام صراطِ مُستقیم، که آفریدگان را به پیشگاه "او" می برد.

شاهراه خوشبختی راستین!

\*\*\*\*

(۲۴) طَى الْأَرْضِ

پرسیدم:

- کی به آسمان سفر خواهیم کرد؟



فرمود:

- پیش از هر سفر، **مسافر** باید در مورد مبدأ و مقصد و مسیر سفر و وسیله نقلیه و توشه راه و غیره **اطلاعات** دقیقی داشته باشد.

به همین دلیل، در رابطه با سفر به آسمان، ذکر **چند نکته بسیار مهم** درباره پدیده های زمینی و آسمانی، بخصوص ویژگی های زمان و مکان در ساحت آسمان، بسیار ضروری است.

افزود:

- پدیده های زمینی و آسمانی **متناظر**اند، به این معنا که آن چه در زمین می بینیم صورتی در آسمان دارد و نیز آن چه در زمین روی می دهد متناظر با رویدادی آسمانی است.

علاوه بر این

**اگر سمت نگاهمان از زمین به سوی آسمان باشد**، همه پدیده های متناظر با پدیده های زمینی، مرحله به مرحله و ساحت به ساحت، در آسمان، **مرز های شناخته شده زمینی** شان را از دست می دهند.

چیز هایی که در زمین **جدا از هم** به نظر می رسند، مرحله به مرحله و ساحت به ساحت، در آسمان به هم می پیوندند و **یکی می شوند** و به صورت یک کل در می آیند.

مثلاً

**افراد** جای خود را به **امت ها** می دهند و امت ها نیز در یک مفهوم کلی تر، مفهومی فراتر از مفهوم بشریت، **حل می شوند**.

و

سر انجام **گل** ها نیز موجودیت پیشین خود را از دست می دهند و به نوعی هستی **بسیط** تبدیل می شوند، و در عالی ترین مرحله، در یک هستی **یکتا**، **فنا** می گردند.

ادامه داد:

- زمان و مکان نیز دو پدیده اند، و آن چه که در موردِ دیگر پدیده ها گفتیم، بر سرِ زمان و مکان هم

می آید؛

یعنی

زمان و مکان قابل تقسیم به اجزاء، به تدریج و مرحله به مرحله (ساحت به ساحت) به زمان کلی و مکان

کلی و سپس به زمان و مکان بسیط تبدیل می شوند و سرانجام، همراه با فنایِ دیگر مظاهر و پدیده های هستی،

زمان و مکان نیز معنای خود را از دست می دهند و نهایتاً از میان بر می خیزند.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- قرار بود بگویید که در آسمان چه بر سر علم و اراده و عمل می آید.

فرمود:

- به تعبیری خاص، همه موجودات، چه موجودات زمینی و چه آسمانی، علم و اراده و عمل دارند.

منتها پدیده های آسمانی علم و اراده و عملشان بر هم منطبق اند؛ چون زمان در آن ساحت یا نیست و یا

مفهومی متفاوت با مفهوم زمینی آن دارد.

از این رو ما ناگزیر هستیم از زبان زمینیان برای بیان علم و اراده و عمل پدیده های آسمانی استفاده کنیم.

گفتم:

- لطفاً مثال بزنید.

فرمود:

- این که می گویند در بهشت، بهشتیان به محض آن که چیزی را بخواهند در اختیارشان خواهد بود، منظور این نیست که در کسری از ثانیه در اختیارشان قرار می گیرد؛ آن جا ثانیه ای نیست تا کسری داشته باشد.

و

اگر گاهی بین زمان در زمین با زمان در آسمان مقایسه هایی صورت می گیرد، صرفاً از باب بیان پدیده های آسمانی با زبان زمینیان است.

مثلاً وقتی به ما گفته می شود که

بهشتیان جاودان در بهشت می مانند،

هر روز در آن جا معادل پنجاه هزار سال در این جاست،

و یا

کسانی که بعد از میلیارد ها سال از گور بر می خیزند می پندارند که اندکی از یک روز را در خواب بوده

اند

باید همواره به خاطر داشته باشیم که

همه این نوع گفته ها برای بیان این حقیقت به زبان زمینیان است که زمان در آن جا، به صورت دیگری از

زمان تبدیل شده و یا به کلی از میان رفته است.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- علم و اراده و عمل خداوند چه؟

فرمود:

- به تکرار می گویم که در هر لایه از آسمان، زمان صورت و حالتِ جدیدی به خود می گیرد و در عالی ترین ساحتِ آسمان به کلی از میان بر می خیزد.

در اوجِ آسمان ها، که ساحتِ اسماء و صفات الهی است ، مفهومِ زمان کاملاً از بین می رود و بی معنا می شود.

در آن ساحت همهٔ این اسماء و صفات نام هایی برای یک حقیقت اند.  
علم و اراده و عمل خداوند نیز یکی هستند؛ سه نام برای یک حقیقت اند.  
ارادهٔ خداوند همان علم "او" است؛ و علم و اراده و عمل "او" ، نه همزمان، بلکه سه جلوه از یک حقیقت اند.  
و این سه در کلمات "او" مُتَجَلی می شوند،

کلامِ خداوند هم علم "او" ، هم ارادهٔ "او" ، و هم عمل "او" را به یک باره می نمایاند.

ارادهٔ "او" عینِ علمِ "او" است، و عملِ "او" تحققِ آنیِ ارادهٔ "او" است.

لذا، به مُجَرَدِ آن که "او" ارادهٔ آفریدن یا تغییرِ چیزی را می کند، می فرماید "بشو" و آن چیز بی درنگ "می شَوَد" ،

چون در ساحتِ الهی، زمان ی در کار نیست تا بینِ اراده و عملِ "او" فاصله بپندازد.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- ضمناً، در آسمان، عالمِ بی عمل نمی تواند وجود داشته باشد. چون علم و اراده و عمل یکی هستند.

هرگونه شناختِ راستین چه دربارهٔ خداوند و اولیایِ "او" و چه دربارهٔ راهِ رفتن به سوی "او"، نیز از جنس آگاهی های آسمانی اند؛ پس شناسنده نمی تواند "او" را بشناسد و به سوی "او" نرود.

هر آگاهیِ آسمانی، دارندهٔ آن را متحول می کند؛ حتی اگر آن کس هنوز در زمین ساکن باشد.  
گفتم:

- ولی بسیاری کسانی که ادعا می کنند که از علوم آسمانی برخوردار شده اند ولی همچنان شیوهٔ زندگی قبلی شان در زمین را بی تغییر ادامه می دهند.

فرمود:

- آن ها یا دچار وهم و خودفریبی شده اند و یا فریب کارند.

افزود:

- ضمناً شخص آگاه به حقایق، در مقایسه با فرد مطلع از واقعیت ها، یک شبهه ره صد ساله می رود. چون به زبان زمینیان یک شب در ساحت حقایق، معادل صد سال در زمین (وادی واقعیت ها) است.

شب قدر شب اعطای آگاهی های حقیقی است. سحرگاهی است که در آن ظلمت نادانی جای خود را به نور

دانایی می دهد.

این گفته که شب قدر بهتر از هزار ماه است نیز به همین حقیقت دربارهٔ تفاوت مفهوم زمان در زمین و

آسمان اشاره دارد.

گفتم:

- آن چه گفتید مربوط به پدیدهٔ زمان بود؛ آن جا چه بر سر مکان می آید؟

فرمود:

- پدیده های مرتبط با مکان نیز برای آسمانیان چنین سرنوشتی دارند؛

در آن جا هم، مسافت ها در هم نوردیده می شوند و فاصله های مکانی از میان می روند بی آن که به پدیده زمان گره بخورند.

یک تجلی زمینی از این امر **طی الارض** است:

پیمودن مسافتی عظیم در مدت زمانی بسیار کوتاه. به بیان دیگر با سرعتی باور نکردنی.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- در این میان **سرعت** چه نقشی دارد؟

فرمود:

- می دانید که سرعت مسافتی است که یک موجود در حال حرکت در مدت زمان مشخص طی می کند، پس مفهوم **سرعت**، **حلقه رابط** بین دو مفهوم زمان و مکان است.

ادامه داد:

- گرچه، در چشم زمینیان، در یک **نگاه سطحی نگر**، زمان و مکان دو مفهوم جدا از هم تلقی می شوند، اما

در یک **نگاه از منظر بالاتر**، حتی در زمین نیز، این دو در هم تنیده شده اند و ارتباط ناگسستنی خاصی با یکدیگر و نیز با مفهوم **سرعت** دارند.

حتی در زمین، دست یافتن به سرعتی بالاتر از **سرعت نور زمینی**، و رفتن به آن سوی **پرده نور**، معادلات زمان و مکان را به هم می ریزد. چه رسد به رسیدن به افق (مرز بین ملک و ملکوت)، عبور از آن، و رفتن به **آسمان**.

افزود:

- درباره ماهیتِ زمان و مکان و عجیب بودنِ آن‌ها با یکدیگر، و نیز ارتباطشان با دو مفهومِ سرعت و حرکت، و دگرگون شدنِ آن‌ها در ساحت‌هایِ همپوشِ هستی، گفتنی بسیار است.

\*\*\*\*

## (۲۵) روایدِ عروج

گفتم:

- در دورانِ کودکی، شب‌هایِ تابستانِ پشتِ بامِ می‌خوابیدم و گاهی ساعت‌ها به ستارگانی که در آسمانِ همچون سنجاق‌هایی نورانی می‌درخشیدند خیره می‌شدم و به فکر فرو می‌رفتم؛

خیلی دلم می‌خواست بدانم که آن‌جا چه خبر است.

بعدها، وقتی اولین کیهان‌نوردان به فضا سفر کردند، این آرزو در دلم جای گرفت که من هم روزی بتوانم در آن لباس‌ها و سوار بر آن فضاپیماها به آسمان سفر کنم.

پرسید:

- آیا هنوز هم آن آرزو را در دل دارید؟

پاسخ دادم:

- آری، ولی نه به شدتِ ایامِ خردسالی.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- آن زمان خیال می کردم که **فضا** پر از ستارگانی پر **نور** مثل خورشید است و، گرچه شب ها از زمین قیرگون به نظر می رسد، همه جای آن **نورانی** است، اما بعداً شنیدم که بر عکسِ تصوراتم، فضا محیطی **تاریک** و **سیاه** و **سرد** است و کپسولِ حاملِ فضانورد هم مکانی بسیار **تنگ** و **کوچک** است و بیشتر به یک **قبر** شباهت دارد. من همیشه از تنگیِ جا، تاریکی، و سرما بیزار بوده ام و همچنان از آن ها **مُتَنَفِرَم**. راستش را بخواهید تا حدی هم می **ترسم** از این که موشکِ حاملِ سفینه ام ناگهان آتش بگیرد و منفجر گردد، و یا سفینه ام در فضا **گم شود** و نتوانند آن را به زمین برگردانند. آن وقت مجبور خواهیم شد تا پایانِ **عمرِ کوتاهم** در آن **قبرِ تنگ** و **تاریک** و **سرد** زندانی شوم و، یا برعکس، در آتشِ سوزانِ موشک بسوزم و از میان بروم، بی آن که کسی بتواند برایم کاری کند. حقیقتاً **سرنوشتِ وحشتناکی** است.

آن آشنا به فکر فرو رفت.

شگفت آن که، بر خلاف همیشه، کلامی بر زبان نیاورد که بوی **دلگرمی** و **امید** بدهد.

\*\*\*\*

در حالی که به خودم **دلداری** می دادم گفتم:

- به هر حال **شک ندارم** که سفر به آسمان در کنار **شما** برایم خیلی **هیجان انگیز** و **پر ماجرا** خواهد بود. پیشنهاد **شما** برای **سفرمان** به آسمان، یادِ دورانِ کودکی را برایم زنده کرده است.

فرمود:



- آن چه گفتم یک پیشنهاد نبود. چیزی بود بسیار فراتر از یک توصیه و یا یک نصیحت.

اگر بخواهم به بهترین نحو گفته ام را وصف کنم باید بگویم کلام من بیان یک ضرورت تام بود همراه با یک

هشدار بسیار جدی.

من نگفتم که، در صورت تمایل، به آسمان سفر کنید؛ گفتم که برای یک سفر آماده شوید.

سفری که همه باید برای آن همواره آماده باشند.

سفری که اگر خودتان به آن نروید، دیر یا زود شما را می برند.

به علاوه سفری که من از آن سخن گفتم سفری آسمانی در معنای حکمت الهی است نه از نوع سفرهایی

فضایی که شما زمینیان می شناسید و می روید.

ضمناً این سفر شماست نه سفر ما

پرسیدم:

- یعنی شما در این سفر همراه من نخواهید بود؟

فرمود:

- من مأمور هستم که فقط تا دم دروازه ورود به آسمان (یعنی تا آستانه افق) شما را راهنمایی و همراهی

کنم و نه دورتر.

پرسیدم:

- دیگران چه؟ آیا من در جمع آن ها راهنما یا همسفری خواهم داشت؟

\*\*\*\*

پس از اندکی سکوت، پرسید:

- هنگامی که عزیزی از سفر بر می گردد دوستدارانش چه می کنند؟

پاسخ دادم:

- به استقبال او می روند و، اگر وی در آن سفر موفقیتی کسب کرده باشد، با هلهله و تشویق و تکبیر (ذکر

الله اکبر) او را بر روی دستانشان بلند می کنند و به خانه اش برمی گردانند.

پرسید:

- و وقتی عزیزی به سفر می رود آن گاه آشنایانش چه می کنند؟

گفتم:

- او را بدرقه می کنند؛ کاری که به آن مشایعت هم می گویند.

فرمود:

- در سفر به آسمان، گرچه ممکن است که عده زیادی از آشنایان، مسافر عزیزشان را، روی دستان خویش

با تهلیل (ذکر لا اله الا الله) تا آستانه افق تشییع کنند، اما آن ها بیش از آن نمی توانند او را همراهی کنند.

پرسیدم:

- منظورتان این است که، از آن پس، او مسافری تنها خواهد بود؟

پاسخ داد:

- البته امکان دارد که در آن جا کسانی را در کنارش ببیند، ولی لزوماً این افراد راهنما و یا همسفر او نخواهند

بود.

پرسیدم:

- چه کسانی؟

در حالی که نگرانی در چهره اش نمایان بود، با کلماتی که بوی غم می داد، فرمود:

- بستگی به آن دارد که، بعد از ورود به افق، شخص را به کدام بخش از آن بفرستند.

چون

افق (برزخ بین زمین و آسمان) دو بخش دارد.

بخشی از آن دریچه ای است به یک تبعیدگاه و بخش دیگر آن پنجره ای است به یک گلستان.

افق یک اقامتگاه موقتی است.

و در نهایت شخص به تبعیدگاهی دائمی در قعر زمین و یا به گلستانی همیشگی در آسمان اعزام خواهد

شد.

پرسیدم:

- بر چه اساسی؟

فرمود:

- بر اساسِ رهاوردِ زندگی اش.

فرد به خاطر رهاوردِ نفرت انگیزش به جایی تنگ و تاریک و سرد تبعید خواهد شد، و یا برعکس، در آتشی

سوزان و خاموش نشدنی خواهد سوخت، بی آن که، بی اجازه "او"، کسی بتواند برایش کاری کند.

و یا، به خاطر رهاوردِ نیکویش، او را به گلستانی زیبا خواهند فرستاد؛ گلستانی بسیار پهناور و غرق در نور

با دمایی دلچسب، تا در آن، برای همیشه، در کنار بهترین کسان زندگی کند.

\*\*\*\*

از خود پرسیدم:

چرا آن آشنا، وقتی صحبت از افق به میان می آید، با نگرانی به من نگاه می کند؟

چرا سخنانش رنگ و بوی غم به خود می گیرند؟

چرا کلمات مربوط به خاکسپاری یک مرده ( حمل شدن بر روی دست آشنایان، تشییع، ذکر لاله الاالله و ...)

را به کار می برد؟

چرا افق را برزخ بین زمین و آسمان می نامد.

واژه افق در سخنان او چه ارتباطی با عالم قبر و وادی برزخ دارد؟

از پنجره اتاقم به افق نگاه کردم.

نیمی از آن در نور آسمان غرق شده بود و نیم دیگرش در تیرگی گرد و غبار زمین فرو رفته بود.

قرار بود سفینه من در کدام یک از این دو نیمه افق فرود آید؟

هراس به جانم افتاد.

پرسیدم:

- اگر کسی از ترس آن تبعید نخواهد به این سفر برود چه باید کند؟

فرمود:

- همه دیر یا زود، برای همیشه، به آن جا برده می شوند. پس بهتر آن است که انسان از قبل به فکر رهاورد

مناسب باشد تا به جای تبعید به یک زمهریر سرد و یا به یک دوزخ سوزان، به آن گلستان فرستاده شود.

پرسیدم:

- آیا کسی می تواند، قبل از آن که به اجبار او را به آن جا ببرند، خودش به خواست خود، موقتاً، به این

سفر برود و آن گلستان را ببیند؟

فرمود:

- به شرطِ آن که

اولاً به او اجازهٔ سفر داده شود

و

ثانیاً روادیدِ ورود به آن گلستانِ برایش صادر گردد.

افزود:

- خوشا به سعادتش اگر روادیدِ اقامتِ دائم به او داده شود.

اما حتی اگر روادیدِ سیاحتِ موقت هم نصیبش شود، باز سفرِ او نوعی عُروج خواهد بود؛

و این عُروج، به تعبیری، سفری از جنسِ معراج است،

البته به همان تعبیر و به همان نسبت که الهامات از جنسِ وحی، و کرامات از جنسِ معجزه اند.

\*\*\*\*

## (۲۶) مهر و داد

به آن آشنا گفتم:

- سخنانِ شما دربارهٔ عُروج، موجبِ طرحِ سؤالاتِ فراوانی در ذهنِ من شده است.

پرسید:

- مثلاً چه سؤالی؟

گفتم:

- اولین پرسش این است:

بی شک، در آن گلستان آسمانی، **جای کافی** برای همه انسان ها وجود دارد، پس چرا به همه متقاضیان، اجازه سفر اختیاری به آسمان داده نمی شود؟ و چرا همه آن ها **روادید** ورود به آن گلستان را دریافت نمی کنند؟  
پاسخ داد:

- چون که "او"، که **پدید آورنده** آسمان ها و **مالک** آن گلستان است، چنین **اراده** فرموده است.  
پرسیدم:

- ولی "او"، که **توانا** بر هر کاری است، به راحتی **می تواند** برای همه متقاضیان، امکان **ورود** به آن گلستان آسمانی و **سکونت** همیشگی در آن را فراهم کند.  
فرمود:

- "او" همواره بر اساس **سنت لایزال** خود عمل می کند.  
گفتم:

- یعنی می گوید که "او" متعهد و ملزم و **مجبور** به اجرای یک سنت بی تغییر است؟ به این ترتیب، چنین سنت ای **دست** "او" را برای همیشه بسته است.  
فرمود:

- اولاً، این سنت **کاملترین** سنت است و فراتر از آن را نمی توان تصور کرد.  
ثانیاً، این سنت را خود "او" نهاده است؛ به بیان درست تر، از ذات پاکش برآمده است.  
لذا از آن جا که این سنت از **بیرون** به "او" **تحمیل** نشده است. پس "او" را نمی توان **مجبور** دانست.  
ضمناً **دو دست** "او" کاملاً باز است چون

"او" **قادر مطلق** است و در چارچوب سنت خود، برای **تصمیمات خاص** در شرایط خاص و موارد استثنایی

نیز جایی در نظر گرفته است.

پرسیدم:

- این سنت چیست؟

فرمود:

- این سنت لایزال و کامل، ترکیبی از نهایت لطف و عدل است.

و افزود:

- جلوگیری از ورود برخی کسان به گلستان آسمانی، کاری کاملاً به حق و از موضع لطف و عدل پروردگار، و مطابق با سنت "او" است.

"او" دادگر و مهربان است و این ممانعت از ورود برخی کسان به گلستان آسمانی، از سر مهر و داد "او" است و نه از سر نامهربانی و بیدادگری؛ چون چنین اموری هرگز از "او" سر نمی زند.  
گفتم:

- ولی من تا به حال فکر می کردم که سد راه تحقق خواسته کسی شدن، بی مهری و ستم نسبت به اوست، نه لطف و عدل در حق او.

فرمود:

- پس لازم است که درباره معنای درست دادگری و مهربانی کمی بیندیشیم و گفتگو کنیم.

\*\*\*\*

پرسید:

- لطف چیست؟

گفتم:

- این که چیزی را برای کسی فراهم کنم یا کاری را برایش انجام دهم.

پرسید:

- هر چیزی را؟ هر کاری را؟ حتی اگر آن چیز در واقع برایش مضر باشد و یا آن کار در نهایت به زیانش تمام

شود؟

پاسخ دادم:

- خیر. هر چیزی یا کاری که خیر او در آن باشد.

فرمود:

- خیر او را چگونه تشخیص می دهید؟

گفتم:

- می توانم از خودش بپرسم که خواهان چه چیزی است.

فرمود:

- او خیر خود را چگونه تشخیص می دهد؟

شاید سن او، و یا بهره هوشی، و یا دانش و تجربه اش برای تشخیص خیرش کافی نباشند و او چیزی را بخواهد

که دربردارنده خیر راستین اش نباشد، و یا حتی، در حقیقت، برایش شر باشد.

افزود:

- آیا شما معتقدید که به خاطر خیرخواهی و مهربانی، همه خواسته های یک متقاضی، از هر نوع و در هر

زمینه ای که باشند، باید، بی چون و چرا، برآورده شوند؟

گفتم:

- خیر، درخواست او باید خیر راستین او را در بر داشته باشد. افزون بر آن، او باید حق چنین درخواستی را

داشته باشد.



پرسید:

- حال بگویند اگر افراد مختلفی خواسته های یکسانی داشته و ظاهراً، به یک اندازه، مستحق برآورده شدن آن خواسته هایشان باشند، چه خواهد شد اگر، خیرخواهانه، تمامی امکانات خود را در راه برآورده ساختن خواسته های ریز و درشت تنها یکی از ایشان صرف کنیم؟

گفتم:

- در این صورت، حتی اگر خیرخواهانه هم این کار را انجام دهیم، ممکن است این لطف ما در حق او، جفا در حق دیگران باشد و نیت خیرخواهانه ما نمی تواند این عمل مان را توجیه کند.

فرمود:

- آری، درست می گویند.

حتی هنگامی که در برآوردن خواسته کسی، نیت خیرخواهانه هم داشته باشیم، هرگز نباید این نکته بسیار مهم را فراموش کنیم که

**خیر خواهی راستین، خواستن خیر راستین برای جمع افراد ذیحق است، نه خواستن خیر یک فرد معین به زیان دیگران.**

خیر تک تک افراد باید با خیر جمع هماهنگ و همراستا باشد و این مهم تنها در ارتباط با خیر راستین آفریدگان قابل تحقق است.

پرسیدم:

- چه کسی خیر راستین آفریدگان و شیوه درست هماهنگ و همراستا نمودن خیر فرد و خیر جمع را می داند؟

فرمود:

- آفریدگار. و نیز کسانی که از سوی "او" مأمورند تا این خیر و این شیوه را ابلاغ و یا اعمال کنند.

\*\*\*\*

پرسید:

- عدل چیست؟

گفتم:

- رساندن حق به حق دار.

سخنم را کامل کرد:

- رساندن حق به حق دار، حتی اگر فردِ ذیحق، خودش از حق اش بی خبر باشد.

و افزود:

- ولی تشخیص این که حق چیست و حق دار کیست، در برخی موارد، کار آسانی نیست.

پرسید:

- اگر شما مقدار بسیار کمی آب داشته باشید، مثلاً فقط به اندازه یک مورد آبیاری یک بوته، با آن یک بوته

گل را آب می دهید و یا آن را پای یک بوته خار می ریزید؟

گفتم:

- برای بوته گل حق بیشتری قائلم.

فرمود:

- ولی بوته خار هم حق بقا دارد. به بیان دیگر، آن بوته هم در آن آب حقا به ای دارد.

آن بوته خار، خودش، خار بودن را انتخاب نکرده است. ضمناً چه بسا که آن نیز روزی بوته زیبایی بوده است.

گفتم:

- اگر بدانیم که آن بوته خار، خودش، با دستِ خودش، خودش را به این روز انداخته است چه؟

با لبخند پاسخ داد:

- بسیار خوب، شاید در آن صورت بتوانید با وجدانِ راحت تری آن آب را پایِ بوته گل بریزید.

پرسید:

- فرض می کنیم که سه بیمار - مثلاً یک نوزاد، مادر، و پدر او - هر سه یکسان به یک بیماریِ کشنده مبتلا

شده اند و از نظرِ سیرِ پیشرفتِ بیماری نیز وضعیتِ مشابهی دارند. حال اگر فقط به اندازه ای دارو در اختیارشان

باشد که بتواند تنها یکی از آن ها از بسترِ بیماری نجات دهد، و هیچ کس دیگری هم آن جا نباشد که به آن ها

کمکی کند، به نظر شما، آن دارو را کدامیک از ایشان باید مصرف کند؟

گفتم:

- برای آن نوزاد حقِ بیشتری قائلم.

فرمود:

- گرچه دلسوزی و مهربانی شما را تحسین می کنم، ولی عدل حکم می کند که آن دارو به پدرِ او داده

شود.

با تعجب پرسیدم:

- چرا؟ این که عینِ بی عدالتی است. پدرِ او عمرش را کرده است ولی زندگیِ آن نوزاد تازه شروع شده و او

حقِ بیشتری برای بقا دارد.

فرمود:

- مُشکل این جاست که اگر دارو را به نوزاد بدهید او موقتاً زنده خواهد ماند، چون با مرگ پدر و مادرش، او نیز خواهد مُرد. ولی اگر پدر زنده بماند و دارو به این شرط به او داده شود که بی درنگ برود و برای آن دو نیز دارو تهیه کند و یا پزشکِ حاذق به بالینِ آن ها بیاورد، آنگاه هر سه به زندگیِ عادی بر خواهند گشت.  
می بینید که

تصمیم گیریِ عادلانه همیشه کار آسانی نیست و ممکن است با لطف و دلسوزی، ظاهراً، تعارض داشته باشد.

افزود:

- باید همین جا این نکتهٔ مهم را اضافه کنم که، در این جهان، آن چه که از توانایی و تندرستی و مال و امکانات در اختیارِ هر انسان قرار گرفته است حُکمِ آن دارو را دارد. این ها به این شرط به او داده شده اند که دستِ افتادگان و بیماران و نیازمندان را نیز بگیرد  
و

فقط در چارچوبِ این شرط، بر جان و مالِ خود تسلط دارد.

پرسیدم:

- چه کسی بهتر از همه می داند که عادلانه ترین تصمیم دربارهٔ تک تک افراد و نیز مجموعهٔ آفریدگان چیست؟

پاسخ داد:

- "او" که نهایتِ خیرخواهی و لطف و عدل را با هم دارد.

\*\*\*\*\*

گفتم:

- این حرف ها چه ربطی به پرسش من دارند؟

ناگزیرم که سؤال خودم را تکرار کنم:

چرا به همه متقاضیان، اجازه سفرِ اختیاری به آسمان و ورود به آن گلستان داده نمی شود؟

فرمود:

- من هم پاسخ خود را تکرار می کنم:

چون "پدید آورنده" آسمان ها و "مالک" گلستان های آسمانی، بر اساس سنت لایزال اش، که ترکیبی از

**لطف و عدل** است، چنین اراده فرموده است که ورود به آن گلستان ها نصیب هر کسی نشود.

افزود:

- دیدیم که

اجابت هر خواسته هر خواهنده ای **لطف** نیست و متقاضی باید **مستحق** برآورده شدن خواسته اش باشد.

و

**عدل** نیز قرار دادن هر چیز در **جای راستین** آن است.

پس

عدل حکم می کند که برخی کسان در آن گلستان، یعنی جای راستین شان، قرار گیرند و به بعضی از

متقاضیانی که ذیحق نیستند، اجازه ورود به آن جا داده نشود.

گفتم:

- لطفاً در این باره، به شیوه ای **گویا** و تا حد امکان به طور **مختصر**، توضیح بدهید؟ مثل همیشه **مثال** بیاورید.

فرمود:

- موافقم. چون تجربه نشان می دهد که،

زبان تمثیل گویاترین شیوه بیان برای همگان است

و، در بسیاری موارد،

توضیح مفصل، به جای آن که منجر به وضوح شود، ابهام پدید می آورد.

\*\*\*\*

### (۲۷) مهر دادگر

آن آشنا پرسید:

- وقتی یک قاضی برای یک مجرم مجازاتی تعیین می کند، آیا قصد دارد او را آزار دهد و یا به او ظلم کند؟

پاسخ دادم:

- خیر، می خواهد او را از دست زدن به جرایم بیشتر باز دارد. این کار، هم خیرخواهی در حق خود

خلافکار است، و هم نفع دیگر افراد جامعه را در بر دارد.

پرسید:

- اگر مجرم حاضر نشود که از ارتکاب جرم دست بردارد، قاضی با او چه خواهد کرد؟

گفتم:

- او را به زندان می فرستد و با این کار، او را از دیگر اعضای جامعه جدا کرده، و تا هر زمان که لازم باشد،

به او اجازه حضور در اجتماع را نخواهد داد. جای درست چنین کسانی، زندان است.

فرمود:

- آری، قاضی با این کار در واقع مجرم را در جایِ راستین اش قرار می دهد و از این طریق او را ترغیب می کند که دست از خلافکاری بردارد. این کار عینِ لطف و عدل در حقِ خودِ آن مجرم و نیز در حقِ بقیهٔ اعضای جامعه است.

ضمناً در صدور این حکم، تقصیری متوجهٔ قاضی نیست چون آن خلافکار، صرفاً به خاطرِ اعمالِ خودش، دیگر لیاقت آن را ندارد که در بینِ شهروندانِ پاک و بی گناه زندگی کند و با آن ها معاشرت داشته باشد. در چنین شرایطی، کارِ آن قاضی ترکیبی از لطف و عدل در حق همهٔ اعضای جامعه است.

\*\*\*\*

گفتم:

- آن چه که فرمودید مربوط به نحوهٔ عملِ یک قاضی در امرِ قضاوت بود. آیا در زمینه های دیگر هم می توان این نوع لطف و عدل را اعمال کرد؟

پرسید:

- مثلاً در چه زمینه ای؟

گفتم:

- من یک معلم هستم. می خواهم بدانم که در حوزهٔ آموزش، این امر چه صورتی به خود می گیرد؟

پرسید:

- اگر یک معلم، بدون توجه به پاسخ های درست و نادرستِ دانش آموزان، به همهٔ شان نمرهٔ عالی بدهد و آن ها را به کلاس بالاتر بفرستد، به نظر شما، آیا این کار او درست است؟

گفتم:

- گرچه ممکن است این عملِ او، یک دانش آموزِ کم کار را خوشحال کند ولی

اولاً، در این بین به دیگران ظلم شده است

و

ثانیاً، این کار موجبِ بدآموزی می شود، چون بقیهٔ محصلان هم ممکن است از آن به بعد تنبلی پیشه کنند.

فرمود:

- حق باشماست. اصولاً

هرگاه و هر جا با بد و خوب یکسان برخورد شود این شیوهٔ رفتار، هم ستمگری در حقِ خوبان است

و هم بدآموزی دارد. خوبان را سرخورده و بدان را گستاخ می کند.

و ضمناً

گرچه آن دانش آموزِ کم کار ممکن است خوشحال شود ولی غافل است از این که در حقِ خود او هم ظلم

شده است، چون، دیر یا زود، در سطوح بالاتر تحصیل، به بُن بست بر خواهد خورد و سیرِ تکامل و پیشرفتِ

علمی اش کاملاً متوقف خواهد شد.

سختگیریِ خیر خواهانهٔ معلم نسبت به دانش آموزانِ کاهل، مثلاً از طریق افزودن بر حجمِ تکالیف درسی شان

و دادن جریمه به ایشان و امثالِ آن، سبب می شود که کم کاران سخت کوشی پیشه کنند و خود را از نظرِ توان

و دانش به دیگران برسانند.

کمی مکث کرد و سپس پرسید:

- اگر آن دانش آموزِ تنبل، همچنان با تداومِ کم کاری، رُشدی نداشته باشد و مانع، ویا موجبِ کُندی،

پیشرفتِ کلاس شود، به نظر شما آن وقت معلم باید نسبت به او چه سیاستی را در پیش گیرد؟

پاسخ دادم:



- هر کسی که جای آن معلم باشد چاره ای جز اخراج او از کلاس، و در صورت امکان، محروم نمودن او از تحصیل نخواهد داشت.

فرمود:

- به هر حال، در تمامی این تصمیمات، معلم بی تقصیر است. آن دانش آموز، به خاطر اعمال خودش، دیگر شایستگی آن را نخواهد داشت که اجازه حضور در محافل کسب علم و دانش نصیبش شود. در چنین شرایطی، کار آن معلم، ترکیبی از لطف و عدل در حق همه دانش آموزان است.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- البته می توانم در حوزه های دیگر زندگی هم برایتان مثال بیاورم؛ در امور خانوادگی، در عرصه های کار و فعالیت، در رشته های ورزشی، و .....

پرسیدم:

- مثلاً چه نوع ورزش ای؟

فرمود:

- اگر هدایت یک دسته از کوهنوردان به چند قله مرتفع، و از نظر صعود بسیار دشوار و خطرناک، به شما، در مقام یک کوهنورد خبره و پیش کسوت، واگذار شده باشد، چه تصمیمی خواهید گرفت اگر یک کوهنورد تازه کار، و از نظر جسمانی نه چندان نیرومند، از شما بخواهد تا او را در گروه نهایی برای صعود به بلندترین قله قرار دهید؟

گفتم:

- ممکن است او را تا **مراحل اولیه صعود**، همراه گروه ببرم تا با **تجربه و قوی** شود، ولی هرگز به او اجازه

**صعود تا قله اصلی** را نخواهم داد.

پرسید:

- ممکن است بگویید چرا؟

در پاسخ گفتم:

- چون اولاً، **خطر مرگ**، خود او را تهدید می کند. ثانیاً، او **مانع جریان عادی صعود** توسط دیگر اعضای

**گروه** می شود و این امر ممکن است، با ایجاد **وقفه** در سیر صعود، **جان همه** را به مخاطره بیندازد.

پرسید:

- آیا می توانم شما را متهم کنم که **حق** یک کوهنورد کم توان یا ناوارد را پایمال و به او **ستم** کرده اید؟

گفتم:

- خیر، من نه تنها به آن کوهنورد بی تجربه و کم توان **ستم** نکرده ام، بلکه **خیرخواه** و **حافظ جان** او و

دیگران، و نسبت به او و دیگر اعضای **گروه مهربان** هم بوده ام.

افزون بر آن، او را **تشویق** کرده ام که بر **توانایی** و **تجربه** خود بیفزاید تا در برنامه های **بعدي** بتواند جزو

**گروه نهایی صعود کنندگان** باشد.

پرسید:

- اگر آن کوهنورد تازه کار، درست در جهت **عکس نیت خیرخواهانه** شما قدم بردارد، آن وقت با او چه

خواهید کرد؟

پاسخ دادم:

- به **حکم عدل** و **خیرخواهی راستین**، برای **حفظ حقوق و جان دیگر اعضا**، چاره ای جز **اخراج** او از

**گروه کوهنوردی** نخواهم داشت. **جای راستین** چنین فرد لجاجز و یک دنده ای بیرون از گروه است و نه درون آن.

فکر نمی‌کنم که در گرفتن این تصمیم، من تقصیری داشته باشم.

فرمود:

- آری، مقصر، خود اوست. او به خاطر اعمال خودش دیگر لیاقت آن را ندارد که با صعود به قله مرتفع، به

آسمان نزدیک شود.

در چنین شرایطی، کار شما، در مقام رهبر گروه، در امر اخراج و محروم نمودن او، ترکیبی از لطف و عدل

در حق همه اعضاست.

\*\*\*\*

گلایه وار گفتم:

- قرار بود که درباره محرومیت برخی کسان از ورود به آن گلستان آسمانی صحبت کنید، ولی در خیلی

زمینه‌ها مثال آوردید الا آن گلستان.

با لبخند فرمود:

- خیلی چیزها قرار بود؛ مثلاً قرار بود صحبت مان مختصر باشد ولی به نظر می‌رسد که این بار دارد طولانی

تر از همیشه می‌شود.

افزود:

- اگر کسی که یک باغ بزرگ زیبا پدید آورده، تصمیم بگیرد که در آن یک میهمانی باشکوه برگزار کند و

در آن با بهترین غذاها از میهمانان پذیرایی نماید، آیا او اجازه می‌دهد که هر کسی، با هر سر و وضعی، به آن

جا وارد شود؟

گفتم:

- خیر، اگر کسانی با کفش ها و لباس های بسیار کثیف وارد آن باغ شوند، در اندک زمانی، فرش ها و اثاثیه میهمانی را آلوده خواهند کرد؟

پدید آورنده آن باغ و برپا کننده آن میهمانی حق دارد که به چنین افرادی اجازه ورود ندهد مگر آن که تن پوش و پای پوش تمیز و مناسب داشته باشند.

پرسید:

- حال اگر شخصی که متقاضی ورود به آن باغ است، ظاهری تمیز و آراسته داشته باشد ولی نسبت به دیگر میهمانان بدرفتاری کند، آیا میزبان صاحب باغ حق دارد مانع ورود او به آن جا شود و، به عنوان یک اصل، افراد بدرفتار را ممنوع ورود کند؟

گفتم:

- البته. برای ورود به هر مکانی، شخص باید شرایط مناسب با آن مکان را داشته باشد چه از نظر ظاهر و چه از نظر رفتار.

فرمود:

- ضمناً هرچه صاحب آن مکان عالی مقام تر، و خود آن مکان و آن میهمانی باشکوه تر و میهمانان آن ارجمندتر باشند، پدید آورنده مزبور حق بیشتری خواهد داشت تا افراد نامتناسب با آن جمع و آن محیط را به آن جا راه ندهد و یا حتی به زور از آن جا براند.

چون جای راستین این گونه افراد بیرون از آن باغ است.

آن ها، تا زمانی که ظاهر و رفتار خود را اصلاح نکرده باشند، شایستگی آن را ندارند که وارد آن باغ شوند، در آن میهمانی شرکت کنند، و در جمع میهمانان بنشینند. این طور نیست؟

سرم را به نشانه تأیید تکان دادم.

ادامه داد:

- کارِ میزبان در مُمانعت از ورودِ افرادِ بد ظاهر و کثر رفتار به باغ، در حقیقت، هم در جهتِ حفظِ حقوقِ دیگر میهمانان، و هم خیر خواهی در حقِ خودِ آن افراد است تا بکوشند برایِ راه یابی به آن جا، تا فرصت باقی است، ظاهر و رفتارِ خود را اصلاح کنند.

نباید فراموش کرد که آن افراد، به خاطرِ اعمالِ خودشان، لیاقتِ آن را ندارند که به آن مکان و به جمعِ میهمانان راه یابند. میزبان، در رابطه با جلوگیری از ورودِ آنان، تقصیری ندارد و یا به آنان ستمی روا نداشته است. در چنین شرایطی، کارِ آن میزبان، ترکیبی از لطف و عدل در حقِ همهٔ افراد است؛ چه میهمانان و چه راه نیافتگان به میهمانی.

\*\*\*\*

فرمود:

- به همین دلایل - و نیز به دلایلی بی شمار که ریشه در حکمتِ ناپیدا و ناشناختنی "او" دارند - برای بدست آوردنِ اجازهٔ ورود به ساحتِ پاکِ آسمان و اخذِ روادیدِ ورود به آن میهمانیِ باشکوه در آن گلستانِ بیمانند، پدید آورندهٔ میزبان - "او" که هم آفریدگار و هم پروردگار است - به حق، شرط کرده است که متقاضیانِ ورود به آن جا، باید از نظرِ ظاهر (جسم) و رفتار (نفس) بی آلایش بوده و ناپاکی ها را از تن و جانِ خود زُدوده باشند. البته فراموش نشود که آن گلستان صرفاً جایِ برگزاریِ یک میهمانیِ باشکوه و جاودانه نیست، بلکه، بسی فراتر از آن، محفلِ همنشینی با بهترین کسان، مکانِ کسبِ معارفِ راستین، و محلِ صعود به قللِ رفیعِ تعالی و عروج به ساحاتِ بالاتر، و تقرُّب به پیشگاهِ "او" است.

"او"، طبقِ سنتِ لایزال اش، که همواره ترکیبی از لطف و عدل است، به حق، خار ها را به چنین گلستانی

راه نمی دهد.

جایِ راستینِ خار، بیابان است نه گلستان.

این کارِ "او"، نهایتِ لطف و عدلِ "او" در حقِ آفریدگانش، و همراستا با سنتِ لایزالِ "او" است.

جلوه ای از مهربانیِ یک "دادگر" است.

تجلیِ "مهرِ دادگر" است.

\*\*\*\*

خواهران، برادران، و فرزندان عزیزم:

بیایید، تا فرصت باقی است، خود را برای پذیرفته شدن در آن گلستانِ آسمانی آماده کنیم.

همواره به یاد داشته باشیم که

از محبت خارها گل می شود.

پس بیایید با محبت به آنانی که سزاوار و نیازمند مهربانی اند، بکوشیم تا، به خواستِ "او"، خارهایِ خَلیده

در تن و جان مان به گل هایی شِکفته در روانِ مان تبدیل گردند و از این راه، لایقِ دریافتِ روادیدِ ورود به

آن میهمانیِ با شکوه در آن گلستانِ بی مانندِ آسمانی شویم.

چنین باد!

\*\*\*\*

## (۲۸) گردن آویز

آن آشنا فرمود:

- آماده ام تا دومین سؤال شما را بشنوم.

پرسیدم:

- چرا صدور روادید برای ورود به آن گلستان آسمانی، مشروط به بردن رهاورد است؟

مگر آن میزبان نیازمند سوغاتی ما ست؟

لااقل بگویید سوغاتی مورد پسند "او" چه گونه چیزی است؟

فرمود:

- اولاً میزبانی به عظمت "او" به ارمان میهمانان نیازی ندارد، یا بهتر است بگویم "او"، از هر نظر و در هر

زمینه ای، مطلقاً بی نیاز است.

از این رو "او" هرگز، از هیچ مسافری، سوغاتی طلب نخواهد کرد.

ثانیاً رهاوردی که یک مسافر با خود می آورد، لزوماً سوغاتی نیست.

پرسیدم:

- اگر آورده اش سوغاتی و ارمان سفر نیست، پس چه چیزی می تواند باشد؟

مثل همیشه، با زبان تمثیل به سؤال پاسخ داد.

فرمود:

- اگر در یک همایش سالانه علمی، شما هم یکی از شرکت کنندگان باشید، فرآیند حضور شما در آن گرد

همایی، چگونه خواهد بود؟

گفتم:

- از من خواسته می شود با خود مدرکی به همراه ببرم که نشان دهد که صلاحیت شرکت در آن همایش

را دارم.

پرسید:

- آیا چنین مدارکی که برای برگزار کنندگان همایش برده می شوند، سوغات به شمار می آیند؟

گفتم:

- خیر.

پرسید:

- مرحله بعدی آن فرآیند چیست؟

گفتم:

- پس از بررسی و تأیید صلاحیت، در کنار عکس، نام و رتبه علمی ام (از نظر سطح تحصیلات و نوع فعالیت

های تحقیقاتی) روی یک کارت درج می گردد و سپس آن کارت را به شکل یک گردن آویز به من می دهند تا

بتوانم با آن به تالار همایش وارد شوم.

این کارت، در طول برگزاری همایش، معرف من است و باید همواره همراهم باشد.

پرسید:

- آیا دریافت چنین کارت، به شما حق می دهد که در هر جای تالار همایش که مایلید بنشینید؟

مثلاً به دلخواه خود به ردیف جلو بروید تا بهتر ببینید و یا بهتر دیده شوید.

پاسخ دادم:

- خیر، ردیف جلو، به حق، جای پیش کسوت ها و برترین هاست. البته به من هم، بر اساس رتبه ام، جای

معینی در تالار داده می شود.



پرسید:

- اگر تا همایش سال بعد، رتبه علمی شما بالاتر برود و یا، برعکس، اُفت کُند، آیا همان جای قبلی در تالار

نصبیتان می شود؟

گفتم:

- خیر، حق آن است که به ردیف های جلوتر یا عقب تر برده شوم.

\*\*\*\*

پرسید:

- اگر در خلال یک همایش، ناگهان اعلام شود که صحت یکی از نظریه های بسیار مهم علمی شما کاملاً به

اثبات رسیده است، واکنش برگزار کنندگان و حضار نسبت به این خبر چه خواهد بود؟

گفتم:

- همگی مرا تحسین خواهند کرد ، برگزار کنندگان همایش رتبه علمی جدیدی در گردن آویز من ثبت

خواهند کرد و، در نتیجه، جای بهتری در تالار همایش نصیبم خواهد شد.

پرسید:

- اگر در یک همایش بسیار طولانی، رتبه همه شرکت کنندگان، بی وقفه دستخوش تغییر شود، آیا مندرجات

گردن آویزهایشان و جای آن ها در تالار هم، مرتباً عوض خواهند شد؟

در جواب گفتم:

- منطقاً باید چنین شود؛ ولی من هرگز در زندگی ام همایشی را ندیده ام که در آن، دم به دم، گردن آویز

شرکت کنندگان و جای شان در تالار تغییر کند؟

حتی وجود چنین همایشی را در هیچ جا و از هیچ کس نشنیده‌ام؛ چون برپایی چنین همایشی عملاً غیرممکن است.

فرمود:

- آری حق با شماست. در زمین این کار ناشدنی و بی سابقه است؛

اما در آسمان و در افق (برزخ)، که همان ساحتِ واقع در بین زمین و آسمان اول (ملکوت) است، مانعی بر سر راه تشکیل چنین همایشی وجود ندارد.

\*\*\*\*

ادامه داد:

- فراموش نکنید که گفتگوی ما، دربارهٔ سفرِ شما به افق و به آسمان بود.

و پرسید:

- اگر به شما گفته شود که برای حضور در چنین همایشی به آن جا سفر می کنید، آیا همچنان به چنین

سفری تمایل خواهید داشت؟

گفتم:

- البته.

پرسید:

- اگر برای این حضور، از شما ره آوردی خواسته شود، آیا می توانید مدرکی با خود ببرید تا تعیین کنندهٔ رتبهٔ

شما در همایش برزخ باشد؟

با تعجب پرسیدم:

- مگر آن جا هم مدرک گرایبی و کاغذ بازی رایج است؟

چرا من باید صلاحیتِ خودم را به صورتِ یک تکه کاغذ با خودم ببرم و به "او" ارائه کنم؟

صلاحیتِ من بخشی از وجودِ من و همواره همراهِ من است و، هر جا که لازم باشد، می توانم آن را اثبات

کنم و نشان بدهم.

فرمود:

- در سفر به افق لازم نیست چیزی را با خود ببرید و یا ارائه کنید. چون

اولاً "او" از همه چیز، از جمله صلاحیت یا عدم صلاحیت شما کاملاً آگاه است

و

ثانیاً مدرک تان نیز همواره همراه شما و نمایانگرِ رتبهٔ شما ست.

ضمناً شاید ندانید که گردن آویزتان هم همیشه بر گردن شما، یا بهتر بگوییم بر گردنِ تکِ تکِ اجزای وجودِ

شما، آویخته بوده و هست!

\*\*\*\*

افزود:

- در افق (برزخ)، یعنی ساحتی که به تعبیری حائل و به تعبیری رابطِ بین زمین و آسمان اول (ملکوت) است،

همایشی از آن نوع که گفتم، در تالاری بیکران، همواره دایر بوده و هست.

آن جا همایشی برپاست که در آن، همهٔ انسان ها و، بلکه به تعبیری، همهٔ موجودات شرکت دارند.

در این همایش، رتبهٔ هرکس را، از نظرِ ایمان و عمل، در هر لحظه، بر گردن آویز او می نگارند و، بر این اساس،

جایی فراخورِ حال اش را به وی اختصاص می دهند.

گفتم:

- یعنی، به گفته شما، من، هم اینک، حتی قبل از سفر به افق، در جایی معین در تالار یک همایش دائمی

در برزخ نشسته ام و خودم از این امر بی خبرم؟

فرمود:

- آری.

پرسیدم:

- پس دلیل یا فایده رفتن به این سفر چیست؟

فرمود:

- به آن جا برده می شوی تا آن چه که در این باره خوانده یا شنیده ای را با "چشم برزخ بین" مشاهده

کنی.

با نگرانی پرسیدم:

- آیا جای من در طول همایش بر اساس گردن آویز کنونی ام ثابت می ماند و من دیگر نخواهم توانست به

دیدگاه ای مناسب تر بروم تا صحنه را بهتر مشاهده کنم؟

فرمود:

- همان طور که گفتم، مندرجات گردن آویز شما، بی درنگ و لحظه به لحظه، بر مبنای عملکرد شما تازه

می شود و لذا امکان جا به جایی شما در آن تالار، همواره، وجود دارد.

به هر حال، چه بخواهید و چه نخواهید، جای و جایگاه شما، دم به دم، بر اساس آخرین افکار و اعمال

تان تغییر می کند.

پس شما می توانید، با تعالی بخشیدن به میزان ایمان خود و اصلاح اعمال تان، کاری کنید که گردن آویز

بهتری به شما داده شود و از این راه به جایگاهی والاتر دست یابید.

و یا، برعکس، به خاطر افکار و اعمال خودتان، تصمیمی متفاوت در مورد شما گرفته شود.

بیمناک و در عین حال کنجکاو شدم:

چرا، پیش از این، هیچگاه آن گردن آویزِ همیشگی را بر گردنم ندیده بودم؟

چه گونه می توانم نگاشته های روی گردن آویزم را بخوانم و از جایگاه ام باخبر شوم؟

ناگهان دلهره و دلشوره تمامی وجودم را فراگرفت:

نکند دیگران هم بتوانند آن نگاشته ها را بخوانند و من رسوا شوم.

\*\*\*\*

### (۲۹) کالبد مثالی

گفتم:

- به نظر من، وجود آن گردن آویزِ همیشگی، که همواره در هر لحظه شکل و محتوای تازه ای به خود

می گیرد، ضرورت بردن آن رهآورد و مدرک را به کلی منتفی می کند. این طور نیست؟

پاسخ داد:

- به هر حال، شما، خواه نا خواه، حامل آن رهآورد و مدرک خواهید بود؛ نه فقط به صورت آن گردن آویز،

بلکه با تک تک اجزای وجودتان.

چون

آن رهاآورد و مدرک، در واقع، خودِ شما هستید.

حیرت زده پرسیدم :

- خودِ من؟! مگر من یک تکه کاغذم؟

فرمود:

- همهٔ موجودات، برای حضور در هر ساحت از ساحتِ هستی و یا ورود به آن، باید پیکری متناسب با آن ساحت داشته باشند.

برای حضور در وادی برزخ و ورود به آن نیز، شخص باید پیکری متناسب با آن وادی داشته باشد. چنین پیکری را کالبدِ مثالی می نامند .

پرسیدم:

- آیا این کالبد باید آن رهاآورد و مدرک را به محل همایش ببرد و ارائه کند؟

فرمود:

- نیازی به بردن و ارائه کردنِ مدرک نیست، صرفِ حضورِ کالبدِ مثالی در آن جا کافی است؛ چون مدرکِ هر شخص، همان کالبدِ مثالیِ اوست.

کالبدِ مثالی، خود یک پروندهٔ اعمالِ جامع و کامل است.

تمامی کردارها و پندارها و گفتارهای نیک و بدِ هر شخص، در تمامِ عمرش و بی درنگ، در تک تک ذراتِ کالبدِ مثالی اش نگاشته شده و می شود.

و

لذا هر جزء از آن کالبد، در هر لحظه، به نفع یا علیه آن شخص گواهی می دهد، یا به بیانِ بهتر، اعمال و افکار و گفته های او را نمایان می سازد.

به زبان تمثیل، این پرونده همچون گردن آویزی ناگسستنی بر گردن تک تک ذرات آن کالبد آویخته شده است و همواره همراه اوست.

افزود:

- بر اساس وضع این پرونده شخص، جای معینی در برزخ به کالبد مثالی او اختصاص می یابد. پس برای این که به شخص اجازه ورود به جایی مطلوب در افق (برزخ) داده شود، این پرونده او باید، برای حضور در آن جا، وضع قابل قبولی داشته باشد. پرونده او باید نشانگر آن باشد که آن شخص، از نظر ظاهر و رفتار (تن و جان)، برای استقرار در آن جای مورد نظر در برزخ، واجد شرایط لازم است.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- کالبد مثالی چه گونه چیزی است؟

فرمود:

- پاسخ به این پرسش به سمت نگاه بستگی دارد.

اگر سمت نگاه از زمین به آسمان باشد، به تعبیری، می توان گفت که کالبد مثالی هر کس ترکیبی است از پیکری ظاهراً شبیه به جسم مادی زمینی او که با نفس مربوط به آن متحد و در هم تنیده شده است.

پرسیدم:

- چه گونه ممکن است نفس با جسم ترکیب شود؟

تا به حال شنیده بودم که در هر شخص این ها دو پدیده متفاوت اند که باید جدا از هم در نظر گرفته شوند، و اگرچه به نحوی با هم مرتبط اند ولی یگانه نیستند.

پاسخ داد:

- قرار نیست که این کالبد مثالی از طریق ترکیب شدن جسم و نفس (تن و جان)، بعداً، پدید آید. چنین کالبدی برای تک تک موجودات، هم اکنون، در افق (برزخ) موجود است.

جسم زمینی و نفس شما دو جلوه متناظر از آن کالبد مثالی برزخی، در وادی ملک اند.

یعنی اگر سمت نگاه از آسمان به زمین باشد، می توان گفت که کالبد مثالی، که در وادی برزخ جای دارد، با نزول به وادی ملک به دو صورت متجلی می شود:

یک صورت آن در مقوله "بعد" است که اسیر زمان و مکان است و صورت دیگرش در مقوله "فکر" است که به اندازه بعد پای در این دو "قید و بند" ندارد.

صورت متجلی در مقوله بعد، جسم شماست و صورت متجلی در مقوله فکر، چیزی جز نفس شما نیست.

از این رو، می توان گفت که

هر ذره از کالبدمثالی هر کس، ترکیب متحد و درهم تنیده ای است از ذره ای از جسم او با آن بخش از نفس

اش که متناظر با آن ذره جسمانی است

و یا بر عکس می توان چنین در نظر گرفت که

این دو ذره متناظر جسمانی و نفسانی، تجلی یک ذره از آن کالبد مثالی در دو مقوله بعد و فکر اند.

ادامه داد:

- جسم (تن) و نفس (جان) متناظر اند

یعنی

نشانی تارنما

نشانی این نوشته



هر پدیده یا فرآیند یا تحول در جسم یک شخص با پدیده یا فرآیند یا تحولی در نفس او متناظر است و بالعکس.

و افزود:

- جسم و نفس هر کس، گر چه با یکدیگر متناظرند، مستقیماً با یکدیگر بر هم گنیش ندارند.

علتِ تناظرِ جسم و نفس آن است که هر دوی آن ها تجلیِ یک پدیدهٔ ثالثِ برزخی (کالبد مثالی اش) در دو مقولهٔ زمینی بُعد و فکر اند.

و

تنها به وساطتِ آن پدیدهٔ ثالث می توانند بر یکدیگر اثر بگذارند.

پرسیدم:

- پس روح کجاست؟

فرمود:

- کالبد مثالی روح نیست. گر چه روح همراه آن است.

روح (روان) به ساحاتی بالاتر از برزخ تعلق دارد؛ ولی در ساحات پایین تر نیز حضور دارد؛ یعنی در زمین،

جسم و نفس، و در برزخ، کالبدِ مثالی توسط روح همراهی می شوند.

روح از ساحتِ امرِ الهی است و بر خلافِ جسم و نفس و کالبدِ مثالی، پلیدی نمی پذیرد.

بنابر حکمت و مشیتِ الهی، به انسان ها، دانشی بسیار اندک راجع به روح اعطا شده است.

\*\*\*\*

گفتم:

- به این ترتیب، کالبدِ مثالیِ من، همین الآن، روی صندلیِ معینی در تالارِ آن همایشِ برزخی نشسته است

و من بیِ خَبَرَم.

با لبخند فرمود:

- و مرتباً جایش عوض می شود و شما بیِ خَبَرِید!

پرسیدم:

- آیا می توان کالبدِ مثالیِ خود و دیگران را دید؟

پاسخ داد:

- آری. به شرطِ آن که، به امرِ یا اذنِ "او"، چشمِ برزخِ بینِ شما در کالبدِ مثالیِ تان باز شود.

آن گاه، تا آن جا که "پوشانندهٔ بدی ها و لغزش ها" (سَـتـارِ العیوب) صلاح بداند، بخش هایی از برزخ و

برخی از پیکرهای برزخی به شما نشان داده خواهد شد.

گفتم:

- می خواهم بدانم که برزخ دقیقاً کجاست، چه طور جایی است، آن جا چه می گذرد، چه کسانی آن جا

هستند و چه می کنند، چه کسانی و از چه راهی می توانند به آن جا بروند، و یا آن جا را مشاهده کنند،

و از همه مهم تر "چشمِ برزخِ بین" در چه شرایطی باز می شود.

فرمود:

- برزخ اولین لایه از عوالم غیب است، و سخن گفتن درباره هر یک از این عوالم، مستلزم کسب دانشی یقینی و امر و اذن ی ویژه از "او" است؛

رفتن به عوالم غیب و مشاهده آن ها نیز تنها به خواست و اراده "او" صورت می گیرد.

به سوی پنجره رفت و به سوی آسمان نگاه کرد.

آیا از "او" اجازه می گرفت؟

\*\*\*\*

### (۳۰) برزخ

آن آشنا، با لحن آموزگاری که درس های قبل را از دانش آموز خود سؤال می کند، پرسید:

- تا این جا راجع به سفر به برزخ چه می دانید؟

گفتم:

- می دانم که منظور از سفر به برزخ، مشاهده آن جاست؛ نه رفتن به آن جا به معنای مرسوم کلمه.

البته در این مشاهدات، خداوند همه چیز را به همه کس نشان نمی دهد؛ چون ستار العیوب است.

و همواره این حکمت الهی است که مبنای تمامی این دیدن ها و ندیدن ها ست.

لبخند رضایت را بر لبانش دیدم. به نظر می رسید که نمره قبولی گرفته ام.

فرمود:

- سفر به برزخ، در واقع، باز شدن چشمِ برزخ بین، گشوده شدنِ دریچه ای به آن جا، یا برداشته شدنِ پرده ای یا پرده هایی از روی بخش هایی از آن است.

شما درست می گوید، منظور از سفر به برزخ، رفتن به آن جا نیست؛

چون

همه، همیشه در آن جا بوده اند و هستند.

پرسید:

- احساسِ تان راجع به برزخ چیست؟

گفتم:

- کلمهٔ برزخ مرا به یادِ دوزخ می اندازد و به همین علت، احساسِ خوشآیندی نسبت به آن ندارم. نمی دانم

چرا فکر می کنم که این دو از یک جنس اند.

به هر حال، همچنان سخت کنجکاو هستم تا راجع به برزخ و سفر به آن جا و ساکنانِ آن بیشتر بدانم.

فرمود:

- گرچه برزخ همان دوزخ نیست ولی قسمتی از آن با دوزخ در ارتباط است.

بخشی از برزخ دریچه ای به عوالمِ آسمانیِ بهشتی است و بخشی دیگر از آن حفره ای از آتش هایِ دوزخی

زمینی است.

آمیزه ای از بیم و امید (خوف و رجا) وجودم را فرا گرفت.

نمی دانستم که مشتاقِ رفتن به برزخ ام یا بیزار از آن.

\*\*\*\*

گفتم:

- برزخ چیست؟ کجاست؟ و چگونه جایی است؟

البته می دانم که افق (برزخ) لایه ای از هستی است که آسمان و زمین را به تعبیری به هم می پیوندد و به تعبیری دیگر از هم جدا می کند.

ولی آیا می توانم بگویم که برزخ چیزی شبیه به این سقفِ بالایِ سَرَم است که طبقه همکف (زمین) را از طبقات دیگر (آسمان ها) جدا کرده است؟

فرمود:

- در رابطه با کل هستی، مکان، به این صورت که با آن در زمین آشنا هستید، وجود ندارد و بالا و پایین و راست و چپ و درون و بیرون بی معنا است؛ پس می توان گفت که در یک نگاه، برزخ محیط بر زمین و در نگاه دیگر، محاط در زمین است.

به بیان دیگر، در یک نگاه، برزخ از همه سو زمین را احاطه کرده است و در یک نگاه دیگر، این زمین است که برزخ را در درون خود جای داده است.

برزخ اولین باطن زمین است.

و تا آن جا که به درگذشتگان مربوط می شود، برزخ باطن قبور زمینی است.

پرسیدم:

- آیا می توانم در یک جمله بگویم که برزخ کالبد مثالی زمین است؟

با لبخند فرمود:

- جمله زیبایی است.

و گرچه جملاتی که حقیقتی را بیان می کنند زیبا و دلنشین اند اما  
هر گفته زیبا و دلنشین، لزوماً حاوی حقیقت نیست.

نتوانستم از پاسخ آن آشنا بفهمم که جمله من را از کدام نوع می داند:  
فقط زیبا؛ و یا زیبایی بیانگر حقیقت!

\*\*\*\*

پرسیدم:

- ساکنانِ برزخ کیستند؟ آیا همگی در کنار هم جای دارند؟

پاسخ داد:

- ساکنانِ برزخ، کالبد هایِ مثالیِ موجودات اند.

در آن جا هر گروه از موجوداتِ مشابه و همدیاف، در بخشی متناسب با شرایط شان، مستقر می شوند.  
مثلاً مؤمنینِ نیکوکارِ هر امت در آن بخش از برزخ که روی به عوالمِ بهشتی دارد، البته نه همگی در یک سطح،  
آشیان می گیرند،

و هر امت در پناه پیامبر و امام خود مأوا می یابد.

و بر عکس آنان که در گردن آویزشان، چه در زمینه اعتقادات و چه در رابطه با اعمال شان، پلشتی ها بر

پاکی ها غلبه دارد، به آن بخش از برزخ که حفره ای از دوزخ است رانده می شوند.

افزود:

- در برزخ، نه تنها موجودات در قالب کالبد هایِ مثالی شان به حیات خود ادامه می دهند، بلکه

زمان و مکان هم صورتِ مثالی به خود می گیرند

به این معنا که در آن جا

هر لحظه از زمان حاوی تمامی لحظات آن است، و هر قطعه از مکان در بر دارنده تمامی قطعات آن.

و به همین خاطر،

اگر به کسی اجازه ورود به برزخ و مشاهده قسمت هایی از آن داده شود، سفر او حتی به دور دست ترین

بخش ها، می تواند در یک آن صورت گیرد.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- چه کسانی را به برزخ می بَرند و یا به آن ها اجازه ورود و مشاهده داده می شود؟

فرمود:

- همه افراد پس از مرگ در زمین، وارد برزخ می شوند، یا بهتر بگوییم، به وضوح می بینند که از قبل در

برزخ بوده اند اما

به اراده "او"، انسان های کامل اجازه می یابند که با عبور از برزخ، مستقیماً وارد ساحات بالاتر شوند، گرچه

برخی از ایشان مأذون و گاه مأمور می گردند که در ساحات پایین تر نیز حضور یافته و به فرمان "او" عمل نمایند

و دیگران را به سوی "او" بخوانند.

اینان نامه اعمال (گردن آویز) ندارند و مجازند، تا آن جا که حکمت خداوند خطا پوش روا می دارد، در هر

جای تالار همایش برزخی و یا بیرون از آن تردد کنند.

پرسیدم:

- افرادِ دیگر چه؟

پاسخ داد:

- همه افرادی که زنده هستند تا پایانِ عمرِ زمینی شان، همزمان هم در دنیا هستند و هم در برزخ: در دنیا در پیکرِ زمینی شان و در برزخ در کالبدِ مثالی شان،

ولی با مرگِ زمینیِ هر فرد، پیکرِ زمینی اش در این عالم می ماند و ظاهراً متلاشی می شود ولی، در حقیقت، او در کالبدِ مثالی اش به زندگیِ خود در برزخ ادامه می دهد.

پرسیدم:

- تا کی؟

فرمود:

- آن ها تا روزِ رستاخیز و داوریِ نهایی در آن جا می مانند و در شرایطِ عادی نمی توانند به این نوعِ زندگی در این عالم باز گردند، گرچه کالبدِ هایِ مثالی شان، به اقتضایِ حکمتِ الهی، در صورتِ لزوم و در حدِ ضرورت، با موجودات این عالم در ارتباط قرار می گیرند.

پرسیدم:

- چه کسانی، پیش از مرگ، آن جا را می بینند؟

فرمود:

- برخی از زندگان در زمین، در عالمِ خواب یا در مرگِ موقت و یا حتی در بیداری، موقتاً، به برزخ بُرده و به زمین باز گردانده می شوند.

انسان هایِ کامل، به اذن و بنا بر حکمت "او"، چشم برزخ بین شان در مواقعِ لزوم و یا همواره باز است.

پرسیدم:

- فقط انسان هایِ کامل؟



در پاسخ فرمود:

- بنا بر حکمتِ "او"، نه فقط ممکن است که، در برخی موارد، انسان هایِ خوب، به خاطر شایستگی هایشان، اجازهٔ مشاهدهٔ بخش هایی از برزخ را کسب کنند، بلکه گاهی به انسان هایِ ظاهراً ناشایست نیز، من بابِ تلنگر و تذکر، گوشه هایی از برزخ نشان داده می شود.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- جای کسانی که پروندهٔ اعمالشان خالی از خوبی و بدی است و یا خوبی ها و بدی هایشان برابر است

کجاست؟

فرمود:

- در ناحیه ای بین دو بخشِ برزخ.

گفتم:

- منظورتان اعراف است؟

فرمود:

- خیر.

ناحیهٔ جدا کنندهٔ این دو بخشِ برزخ با دیوارِ رفیعِ بین بهشت و دوزخ (اعراف) متفاوت است.

ناحیهٔ جدا کنندهٔ دو بخشِ برزخ، جای کسانی است که خداوند دربارهٔ آن ها تصمیم خواهد گرفت ولی اعراف،

جایگاهِ مَنیعِ مُشْرِفِ به بهشت و دوزخ است و به مقربانِ درگاهِ الهی اختصاص دارد.

پرسیدم:

- آیا ممکن است برخی انسان ها که پس از مرگ دنیوی در بخش دوزخی قرار گرفته اند به این ناحیه

واسط منتقل گردند و یا با عبور از این خطه، به بخش بهشتی برزخ برده شوند و یا بالعکس؟

فرمود:

- گرچه هیچ کس، پس از مرگ دنیوی اش، دیگر در برزخ، مستقیماً، قادر به انجام کاری برای بهبود وضع

خود نیست ولی اگر، به عنوان مثال، بازماندگان اش به نیت ثواب برای او، کارهای نیک و اعمال عبادی انجام دهند

و یا کارهای نیک قبلی خود او همچنان ثمرات مستمر داشته باشد، بر محتوای مثبت نامه اعمالش افزوده می شود

و لذا به بخش های بهتر برزخ منتقل می گردد.

برعکس، اگر کارهای ناپسند پیشین کسی همچنان موجب رنج و گمراهی و پایمال شدن حقوق دیگران

شود، به همان نسبت، محتوای منفی گردن آویز برزخی اش افزایش یافته و جایگاه قبلی خود را از دست خواهد

داد.

همواره خوبی های بعدی، بدی های قبلی را می پوشانند و بر عکس، بدی های بعدی، خوبی های

قبلی را تباہ می سازند.

خوشا به سعادت کسی که فقط خوبی ها (کارهای نیک و اعمال عبادی) در نامه اعمالش ثبت گردیده و حتی

پس از مرگش همچنان بر این نیکی ها افزوده می شود.

ادامه داد:

- برزخ، مرکز نگهداری موقت و یک ایست بازرسی بر سر دو راهی بهشت و دوزخ است

و

تکمیل پرونده هر کس تا روز دادرسی نهایی ادامه خواهد داشت.

\*\*\*\*

گفتم:

- ولی برخی از افراد، بی آن که خود بخواهند و یا مَقْصِر باشند، در زندگی دنیوی، از نظر آگاهی و استعداد و امکانات، با دیگران هم سطح نبوده اند و یا نیستند و یا کسی را ندارند تا بعد از مرگشان به نیت آن ها کارهای نیک انجام دهد. چه بر سر آنان می آید؟

فرمود:

- مگر می شود که "او" - آن دادگر بی همتا - در داوری خود چنین تفاوت های ناخواسته ای را لحاظ نکند؟

میزان تکلیف هر کس و نیز انتظار از او به اندازهٔ وسع و توانایی واقعی اوست.

پرسیدم:

- آیا ممکن است، پس از مرگ، کسی را به خاطر این که حق خداوند را مراعات نکرده است، از بخش بهشتی برزخ به بخش دوزخی آن منتقل کنند؟

فرمود:

- "او" کسانی که برایش شریک قائل شده اند و یا موجب شده اند که دیگران به راه شرک کشانده شوند را نمی بخشد، پس چنین افرادی هیچ گاه به بخش بهشتی برزخ راه نمی یابند و لذا نمی توانند موضوع سؤال شما باشند؛

اما آنان که به خاطر برآیند مثبت اعمال نیک و بدشان به بخش بهشتی فرستاده شده اند، به خواست "او" - تنها به دلیل عدم مراعات برخی حقوق و فرامین الهی - به بخش دوزخی منتقل نمی شوند.

زیر لب افزود:

- چون "او" هم کریم و هم رحیم است و این گونه افراد به واسطه رحمت و کرم "او" به بخش بهشتی  
برزخ آورده شده اند، و

کریم رحیم هرگز کرم اش را از کسی پس نمی گیرد.

اشک در چشمانم حلقه زد.

رو به سوی آسمان عرض کردم:

- بار الها! ما بندگانِ نافرمان و گناهکار، به چه چیزی جز رحمت و کرم ات می توانیم چشم امید  
داشته باشیم؟

\*\*\*\*\*

### (۳۱) کاروانِ حق

فرمود:

- فکر می کنم شما تاکنون به خوبی درک کرده اید که احرازِ یک جایگاه در بخشِ بهشتیِ برزخ، قبل یا  
بعد از مرگ، چه اهمیتِ خطیری دارد.

به دست آوردنِ چنین منزلگاهی می تواند عینِ خوشبختیِ راستین و نیز مقدمه ای برای خوشبختیِ  
جاودان، بعد از داوریِ نهایی، باشد.

پرسیدم:

- رفتن به افق و آسمان و یا مشاهده آن ها، پیش از مرگ، چه خیری را در بردارد؟

فرمود:

- این کار به شما درباره آن چه که در آن ساحت می گذرد، جایگاه کنونی شما در آن، و نیز ارزش کسب

آشیانه ای در بخش بهشتی برزخ، تصور روشنی می دهد.

همین امر به شما انگیزه می دهد که تا دیر نشده، بی درنگ، برای دستیابی به آن مأمّن دست به کار شوید.

پرسیدم:

- یعنی با دیگران بر سر به دست آوردن آن سرای رقابت کنم؟

فرمود:

- خیر. گر چه در زمین، انسان ها برای موفقیت در آزمون ورودی یک دانشگاه، یا تلاش برای رسیدن به شغلی

پر طرفدار، و یا زندگی در مکانی بهتر، با یکدیگر رقابت می کنند، اما آن جا، رقابت ای در کار نیست

چون

**جا و امکان برای همه هست**

و توفیق یک نفر، فرصت کامیابی و راهیابی را از دیگران نمی گیرد.

کافی است **متقاضی** نشان دهد که برای تعلّم در آن انجمن، دست یافتن به آن مقام، و یا زندگی در آن سرای

**صلاحیت** لازم را دارد.

انجام هر گونه آزمون، صرفاً برای نشان دادن صلاحیت متقاضیان است.

آن جا، برای پذیرش، نه تنها نیازی به رقابت با دیگران نیست؛ بلکه برعکس،

**رقابت، به ویژه رقابت آمیخته به حسادت، مانع بزرگی بر سر راه رسیدن به آن ماوا است.**

افزود:

- گرچه در جریان پیمودن این راه، سبقت و سرعت امری نیکوست،

اما

تشویقِ دیگران به شرکت در آزمون، و کمک به آن‌ها برای موفقیت در آن، فضیلتی بس بزرگ است.

پرسیدم:

- مگر سبقت گرفتن همان رقابت نیست؟

فرمود:

- هر نوع سبقت ای را نمی توان رقابت دانست. اگر سبقت گیری به خاطرِ منافع و مطامع شخصی باشد آن وقت به رقابت تبدیل می شود.

رقابت از جنس قمار است؛ در آن، بُردِ یک نفر به معنایِ باختِ دیگران است.

اگر به رفتارِ جانوران دقت کنید می بینید که شدید ترین رقابت ها در بین وحشی ترین آن ها دیده می شود.

رقابت در شأن انسان نیست و به سلوکِ راستین آسب های جبران ناپذیری وارد می کند.

اما

سبقت در خیرات - پیشی گرفتن بر دیگران در زمینه نیکوکاری ایثارگرانه - مشی و وظیفه یک سالکِ

راستین است.

\*\*\*\*

گفتم:

- من می دانم که برای شرکت در **آزمون های رقابتی زمینی** چگونه خود را آماده کنم، ولی نمی دانم که

در راستای رفتن به آن جا و کسب مقام مطلوب در آن، چه نوع عملی خوب است؟

اصولاً چگونه می توان فهمید که کار درست در این راستا چیست؟

آیا معیاری برای تشخیص درستی این نوع اعمال وجود دارد؟

ادامه دادم:

- به عنوان مثال، در جهت آماده شدن برای یک آزمون تحصیلی زمینی، من کتاب هایی در اختیار دارم،

می توانم خود آموزی کنم، و یا معلم بگیرم، و یا در آموزشگاه هایی که به همین خاطر راه اندازی شده اند ثبت

نام کنم.

ولی نمی دانم که برای مهیا شدن برای ورود به برزخ و کسب جایگاهی ارزشمند در آن، از چه چیزهایی باید

استفاده کنم و یا از چه کسانی می توانم کمک بگیرم؟

پرسید:

- شما برای کسب آمادگی جهت شرکت در آزمون ورودی یک دانشگاه، کدام را انتخاب می کنید؟

خود آموزی؟

گرفتن معلم خصوصی؟

ثبت نام در دوره های یک آموزشگاه آزاد؟

و یا

نام نویسی در آموزشگاهی که از سوی بنیانگذار آن دانشگاه برپا گردیده و معلمان آن و سرفصل آموزش

هایش نیز توسط آن بنیانگذار انتخاب و تعیین شده اند؟

بی درنگ پاسخ دادم:

- بی شک آخری را برمی‌گزینم؛

چون معلمان آن آموزشگاه، از همه بهتر می‌دانند که قرار است چه چیزهایی در آن آزمون پرسیده شوند و یا برای ورود به آن دانشگاه چگونه صلاحیت‌هایی لازم اند.

امکان این که ایشان در این امر اشتباه کنند بسیار اندک است.

فرمود:

- برای نیل به جایگاهی پر ارج در برزخ نیز باید از کسانی راهنمایی گرفت که از سوی پدیدآورنده هستی انتخاب شده اند، مصون از اشتباه اند، و، به بهترین نحو، داوطلبان (سالکان) را زیر نظر "او" آموزش می‌دهند.

\*\*\*\*

گفتم:

- ولی موضوع اصلی صحبت ما رفتن به برزخ برای مشاهده آن جا بود - درست مثل یک سفر گردشگری - و نه دستیابی به یک جایگاه در آن جا.

بیاید بار دیگر به همان بحث برگردیم. چون در آن باره پرسشی مهم ذهنم را درگیر خود ساخته است:

آیا کس یا کسانی هستند که بتوانند راهنمای ما در این سفر و نیز آشنای ما در آن جا باشند و اخذ روادید

و امر اقامت در آن جا را برای ما تسهیل کنند؟

فرمود:

- اگر در یک سفر گردشگری، شما بیم آن داشته باشید که راه را گم کنید، و یا بخواهید که از پیش جایی

در مقصد برایتان ذخیره شود، و یا مایل باشید که زحمت تشریفات ورود را به دیگران محول نمایید، چه

خواهید کرد؟ و چرا؟



گفتم:

- در یک **کاروان گردشگری** ثبت نام می کنم؛ چون می دانم که **کاروان دار** بارها به این سفر رفته و راه را از **بیراهه** به خوبی تشخیص می دهد. ضمناً در مقصد، بهترین مهمانسرا را خوب می شناسد و با صاحب آن آشنایی دیرینه دارد و کار ذخیره کردن جا در مهمانسرا و اخذ روادید و دیگر تشریفات را خودش انجام می دهد. کافی است من در چنین کاروانی ثبت نام کنم و هزینه سفر را بپردازم.

فرمود:

- با آن که سفر به برزخ و آسمان با سفر های گردشگری در زمین به کلی متفاوت اند، ولی، به خواست و امر "او"، کسانی **مأمور و موظف** شده اند که شما را در سفر به آن جا راهنمایی نموده و اخذ روادید را برای شما آسان کنند.

این افراد، نماینده پدیدآورنده آن میهمانسرا یند. از گم کردن راه مَصون اند و راه های آسمان را از راه های زمین بهتر می شناسند.

کاروان سپرده شده به ایشان، کاروان تحت امر "او" - **کاروان حق** - است. به کاروان ایشان بپیوند و از **تکروی** سخت بپرهیز.

گفتم:

- اما بسیاری کسان هستند که ما را به تکروی و به سوی شعار **فقط "او"** دعوت می کنند. آهی کشید و فرمود:

- کسانی که مردم را به **تکروی در سلوک** می خوانند، در حقیقت، ضرورت **نبوت و امامت** را انکار می کنند. متأسفانه، بسیاری از افراد نمی دانند که انکار این گونه ضروریات دین، به ویژه از سوی آنان که از پیش با پیامبران و امامان آشنا بوده اند، **نمودی از کُفر** است.

"او"، حتی برای کسانی که پیامبران و امامان راستین را نمی شناخته اند نیز، در دلِ شان، رسولی درونی قرار داده تا ایشان را به سوی کاروانِ حق راهنمایی کند.

پس حجت بر همگان تمام شده است.

تکرار کرد:

- به قافلهٔ حق ملحق شو و این جلوه از عُرْوَةُ الْوُثْقَى (دستاویز محکم) را هرگز رها مکن.

آنان که از کاروانِ حق جدا می گردند، خیلی زود اسیرِ راهزنان و یا طعمهٔ گرگانِ بیابان می شوند.

\*\*\*\*

گفتم:

- ولی کاروانِ دارانِ زیادی مدعیِ آن اند که راه را بلد اند؛

چگونه می توان کاروانِ سالارانِ حقیقی را از مدعیانِ ساربانِ باز شناخت؟

فرمود:

- شناساییِ کاروانِ سالارانِ راستینِ کارِ دشواری نیست.

آن ها حُجَّتِ هایی آشکار از سویِ "او" دارند.

تنها هدفِ خود را راهنماییِ انسان ها به پیشگاهِ "او" می دانند.

و در آن جا نیز

وَجَاهَتِ خود نزد "او" را صرفِ شَفَاعَتِ برای گناهکاران می کنند

و

به امر و اذن و زیر نظر "او"، وظیفه آموزش مؤمنان، آگاهی دادن به آنان، و تعالی بخشیدن به جایگاهشان را بر عهده دارند.

ادامه داد:

- هیچگاه زمین از وجود چنین کسانی خالی نبوده و خالی نمی ماند.

در زمان حاضر نیز، امامت - کاروانسالاری - "قافله حق" به دست رادمردی از خاندان پاک پیامبری سپرده شده است که کاملترین پیام را از سوی "او" آورده است.

رادمردی که خود هدایت یافته "او" است و، به امر و اذن و زیر نظر "او"، کاروان حق را به سوی سرزمین مهر و داد راهبری می کند.

کاروان این خاندان، کشتی نجات در دنیا و آخرت است.

به کاروان ایشان بپیوند.

آن ها صاحبان فرمان (اولو الامر) هستند و جواز کاروان داری شان را "او" صادر فرموده است.

آن ها کسانی هستند که همواره

خود را سپر کرده اند تا به دین خدشه ای وارد نشود،

حال آن که

فریبکارانی که مدعی ساربانی اند، همواره دین را سپر کرده و می کنند تا خود و منافعشان آسیب نبینند.

افزود:

- به کاروان حق بپیوند؛

به قافله کاروانسالارانی که برای خود هیچ نمی خواهند.

آنانی که نه تنها ثبت نام در کاروانشان رایگان است، بلکه در طول راه نیز از جان و مال و هستی خود و

خانواده شان - حتی از نوزادِ شیرخواره خود - می گذرند

و

با ایثارگری، زیبا ترین و پرشکوه ترین حماسه ها را می آفرینند

تا

کاروانیان از گزندِ راهزنانِ مصون بمانند و سالکان، راه را از چاه باز شناسند.

بُغضِ گلویم را می فِشُرد.

خوب می دانستم که از چه رویدادی و از چه کسانی سخن می گوید:

از جانبازیِ سَلالَةُ رَسولِ اکرم (ص) - آن پاک نژادانِ دلاور - در دشتِ اندوه و رنج (گرب و بلا)

\*\*\*\*

پایانِ فصلِ دوم

ادامه دارد .....